

دعوت مسیحیان به توحید

در پرتو تعالیم قرآن و انجیل

مصطفی حسینی طباطبایی

دعوت مسیحیان به توحید

(در پرتو تعالیم قرآن و انجیل)

نوشتهٔ:

مصطفی حسینی طباطبائی

مشخصات کتاب:

نام کتاب: دعوت مسیحیان به توحید

نویسنده: مصطفی حسینی طباطبائی

چاپ اول: زمستان ۱۳۷۰

تیراژ: سه هزار جلد

حروفچینی و صفحه‌پردازی: دانش‌پناه

چاپ: پیام

ناشر: نویسنده،

تلفن ناشر: ۲۷۶۲۵۳

قُل يا أَهْلَ الْكِتاب تَعالَوْا إِلىٰ كَلِمَة سَواءٍ بَيْنَنا وَبَيْنَكُمْ أَلاّ نَعْبُدَ إِلاّ اللهَ وَلا نُشْرِكَ بِهِ شيئاً وَلا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ الله فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقولُوا اَشْهَدوُا بِأَنّا مُسْلِمُون.

قرآن کریم

آل عمران

آیهٔ ٦٤

«بگو: ای اهل کتاب بسوی سخنی که میان ما و شما مشترک است بیایید که جز خدا را بندگی نکنیم و هیچ‌چیز را شریک او نشماریم و برخی از ما برخی دیگر را سِوای خدا به اربابی نپذیرد، پس اگر از این دعوت روی برتافتند بگویید گواه باشید که ما تسلیم آن هستیم.»

مکتوب است که خداوند، خدای خود را پرستش کن و غیر او را عبادت منما.

انجیل شریف

لوقا، باب ٤

شمارهٔ ٨

فهرست مندرجات

عنوان ها	صفحات

عنوان ها | **صفحات**

لاتَقولُوا ثَلاثَةٌ اَنتَهُوا خَيرٌ لَكُم إنَّمَا اللهُ إلهٌ واحدٌ![1]

قرآن کریم

(النّساء: ۷۰)

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

پیشگفتار

خداوند پاک و بی همتا را می ستاییم و بر همهٔ پیامبران و برگزیدگانش درود می فرستیم.

فراخواندن مسیحیان به توحید، دعوت شگفتی نیست و نباید مایهٔ خشم و موجب رنجش آنان شود زیرا هرچند **مسیح** علیه‌السّلام خود منادیِ یکتاشناسی و یکتاپرستی بود چنانکه در انجیل **یوحنّا** می خوانیم: «و حیات جاودانی اینستکه ترا **خدای واحدِ حقیقی** و عیسیٰ مسیح را که فرستادی بشناسند (یوحنّا: ۱۷—۳)» و نیز در انجیل **مَرْقُس** آمده: «اوّلِ همهٔ احکام اینستکه بشنو ای اسرائیل**!** خداوند، خدای ما **خداوندِ واحد** است و خداوند، خدای خود را به تمامی دل و تمامی جان و تمامی خاطر و تمامی قوّت خود محبّت‌نما (مرقس: ۱۳—۳۰)» با اینهمه پیروان مسیح (ع) متأسّفانه از راه راستِ توحید به کژ راهه رفته و به **«تثلیث»** که از شرک کمترین

۱— مگویید سه (اُقْنوم)، از این سخن باز ایستید که بنفع شما است، جز این نیست که خدا معبودی یگانه است.

فاصله‌ای ندارد گراییده‌اند و این انحراف در پیروان ادیان توحیدی ناممکن و بی سابقه نیست چنانکه در **تورات** می خوانیم بنی اسرائیل پس از رهایی از ستمهای **فرعون مصر** و گام نهادن در صحرای سینا، همینکه چند شبی از فیض حضور پیامبر و منجی خود **موسیٰ** علیه السّلام محروم شدند به «گوساله پرستی» گرفتار آمدند و از دائرهٔ توحید، پای بیرون نهادند[۲]. البته انحراف مسیحیان، موجبات گوناگون و از جمله علل اجتماعی و تاریخی روشنی دارد که در این رساله بدانها اشاره خواهیم کرد. همچنین در این نوشته، به توجیهات ناموجّه و «شِبْهِ دلائل» برخی از مبلّغین مسیحی می پردازیم و وجوه بطلان آنها را ارائه می دهیم. آرزوی ما این است که مسیحیان منصف به توفیق خداوند یکتا از اندیشهٔ منحرفانهٔ تثلیث به توحید خالص بازگردند و بیقین دریابند که در تعالیم حقیقی مسیح علیه السّلام جایی برای **أقانیم ثلاثة** (The Trinity) باز نبوده است. همچنین امیدواریم پیروان عیسیٰ (ع) علاوه‌بر توجّه به **توحید ذات و صفات** خداوند، به **توحید پرستش** او نیز گرایش یابند تا موضوع **«یکتاشناسی»** از ذهن و اندیشهٔ آنان به زندگانی و رفتار ایشان منتقل شود و به **«یکتاپرستی»** یا توحید عملی بیانجامد یعنی در جریان حیات اجتماعی خود، راه تعبّد و رقیّت در برابر اَحَدی جز خدا را پیش نگیرند و تسلیم هیچ قدرتی جز مقام یکتای پروردگار و قوانین او نباشند چنانکه **پیامبر بزرگ اسلام (ص)** در روزگار فرخندهٔ ظهور خویش، پادشاهان و امپراتوران مسیحی را بهمین شاهراه دعوت فرمود و در خلال نامه های تکان دهنده‌اش با ذکر شصت و چهارمین آیه از سورهٔ آل عمران، پیام اعلای یکتاپرستی را (که در سرآغاز این رساله آمده) بدیشان ابلاغ کرد[۳]. متأسّفانه اعتقاد به «تثلیث» و تعبّد در برابر دستگاه پاپ، چنان در ژرفنای روح مسیحیان رخنه کرده که مصلحان بزرگِ مسیحی هم نتوانسته‌اند با کجرویهای مزبور بمبارزه برخیزند و اگر احیاناً با یکی از آنها، روی مخالفت نشان داده‌اند ناگزیر با انحراف دیگر سازش نموده‌اند چنانکه **لوتر**، مصلح مشهور مسیحی و بنیانگذار مذهب **پروتستان**، اگرچه در

۲— به تورات، سِفْر خروج، باب ۳۲ نگاه کنید.

۳— برای دیدن نامه‌های مزبور به پادشاهان روم و مصر و حبشه (هرقل، مقوقس، نجاشی) به کتاب نفیس «مجموعة الوثائق السّیاسیّة للعهد النّبویّ و الخلافة الرّاشدة» تألیف دکتر محمد حمید الله، چاپ لبنان (دار النّفائس) رجوع کنید.

برابر فرمانهای بی چون و چرای پاپ ایستادگی کرد و از تعبّد و تسلیم محض نسبت به ارباب کلیسا سر باز زد ولی با تثلیث هماهنگی نشان داد و نتوانست این رأی ناصواب را از ذهن پیروان خود بزداید. همچنین **کالْوَن** **وزوینگلی** و دیگران مانند **لوتر**، تثلیث را پذیرا شدند و نتوانستند به «توحید ناب» راه یابند و اندک کسانی همچون: **آرْیوس** و **پریستْلی** و **مارتینو** که الوهیّت مسیح را انکار نمودند، در تاریخ مسیحیّت رویهمرفته پیروان فراوانی نیافتند و تأثیر گسترده و پایداری بجای نگذاشتند.

در روزگار ما نیز، کشیشانی که در **امریکای لاتین** از مسئلهٔ: **الٰهیّاتِ رهایی بخش** Theology Of Liberation سخن می‌گویند و می‌کوشند تا تئولوژی مسیحی را با تاریخ و عمل منطبق سازند و ویژگیهای اجتماعی آنرا نشان دهند، متأسّفانه از مخالفت با «تثلیث» سرباز زده و مشکل نفوذ شرک در جهان مسیحیّت را حل نکرده‌اند[۴].

مسیحیان **ایران** نیز با آنکه در کشوری بسر می برند که قرنها است در برابر **زنگهای سه گانهٔ کلیسا** (بعلامت تثلیث)، آوایِ توحیدیِ **لا إلٰهَ إلاّ الله** از مَأذَنه های آن بگوش می رسد، همچنان راه پیشینیان خویش را در اعتقاد به تثلیث می پیمایند بلکه اخیراً به تلاش تازه‌ای در استحکام دکترین متناقض خود، دست زده و جزوه‌ای با عنوان **«خدای متجلّی»** در اینباره انتشار داده‌اند. در مقدّمهٔ جزوهٔ مزبور آمده است: **«عقیدهٔ تثلیثِ اقدس که بطور کلّی اصول و اساس ایمان مسیحیان بشمار می رود، در عین حال یکی از مشکلترین و پیچیده‌ترین عقاید مسیحیان نیز می‌باشد... حتّی بعضی از مسیحیان که سالها خویشتن را مسیحی خوانده و در کلیسای مسیح عضویّت رسمی داشته‌اند، این عقیده برای آنها مجهول و مبهم بوده است»**[۵]!

راستی چگونه می‌توان دیانت مقدّس إلٰهی را بر اصول غامض و اساس پیچیده‌ای استوار دانست که بنیادهای مزبور بر کسانیکه سالها در کلیساها تعلیم دیده‌اند نیز مجهول و مبهم مانده باشد؟! آیا مسیح علیه السّلام در دوهزار سال پیش،

۴ـــ برای آگاهی از طرز فکر کشیشان مزبور و موضع پاپ و کلیساهای کاتولیک در برابر ایشان، به کتاب: «الٰهیّات رهایی بخش» اثر: خوان خوزه ماداریگا، از انتشارات «مؤسسهٔ بین المللی کتاب» رجوع کنید.

۵ـــ «خدای متجلّی» از انتشارات «نور جهان» صفحهٔ ۳.

این اصول نامفهوم را برای عامّهٔ مردم، در کوچه و بازارهای «اورشلیم» مطرح ساخت و انتظار داشت که همه آنرا بپذیرند؟! یا این فلسفه‌بافی ها، زاییدهٔ اندیشه های دیگران پس از روزگار مسیح (ع) است؟

ما مسلمانان عقیده داریم که مسیح علیه‌السّلام مردم را به بندگی خدای یگانه فرامی‌خواند و به اصولی واضح و روشن در این زمینه دعوت می کرد و در یکتاپرستی با دیگر پیامبران خدا علیهم‌السّلام هم‌آواز و هم‌آهنگ بود بطوریکه شناخت دیانت او بر عقل طبیعی گران نمی آمد و بر فطرت آدمی سنگینی نمی کرد. ما این تعلیم را از قرآن کریم فرا گرفتیم و چون به انجیل شریف نگریستیم چیزی مخالف با آن نیافتیم مگر خطاهای پاره‌ای از گزارشگران و تفسیرهای نابجا از سوی ارباب کلیسا. از اینرو درصددِ نگارش این رساله برآمدیم و در خلال آن به جزوهٔ «خدای متجلّی» و دیگر سخنانی که برخی از روحانیّون مسیحی در اثبات تثلیث آورده‌اند پرداخته‌ایم و از ره انصاف، دلائل نارسای آنها را در ترازوی نقد نهاده‌ایم. امیدواریم این رسالهٔ کوتاه چراغی فراراه جویندگان حقیقت باشد و دلهای منصف مسیحی را به آیین اصیل توحید رهنمون گردد.

تجریش: **مصطفی حسینی طباطبائی**

۱٤۱۱ هجری

۱۹۹۱ میلادی

فصل اوّل

سابقهٔ تثلیث و نفوذ آن در مسیحیّت

... وقالَتِ النَّصارَى الْمَسيحُ ابْنُ اللهِ ذٰلكَ قولُهُم بِأَفْواهِهِم
يُضاهِؤنَ قولَ الَّذينَ كفَرُوا من قَبلُ[1]

قرآن کریم

(التوبة: ۳۰)

تردید نیست که مسیحیان، نو پردازِ تئوری «تثلیث» نبوده‌اند و عقیدهٔ مزبور در مذاهب کهن در میان مشرکان هند و مصر و یونان سابقه داشته است. در هند قدیم و آیین **ودایی**[2]، پندار تثلیث بنام: «**تریمورتی**» Trimourti شهرت داشته که در زبان **سانسکریت** از دو کلمهٔ «تری» بمعنای «سه» و «مورتی» بمعنای أشکال یا أقانیم[3] ترکیب یافته است. این اُقنومهای سه گانه که در عین کثرت، با یکدیگر وحدت داشتند! «برهما Brahma» و «ویشنو Vishnu» و «شیوا Shiva» نامیده می شدند. «برهما» بزعم هندوها، خالق موجودات و کارپرداز آفرینش بوده است و «ویشنو» حافظ و نگهبان موجودات بشمار می رفته و «شیوا» هلاک و فنای آنها را

۱ــ نصرانیان گفتند: مسیح پسر خدا است! این ادّعای آنان است که بزبانهای خود می آورند (و حقیقتی در آن وجود ندارد) در این گفته، با سخن کافرانِ پیشین همانندی می ورزند (از آنان تقلید می کنند!)

۲ــ ودا، نام کتاب قدیمی و مقدّس هندوها است.

۳ــ کلمهٔ (أقانیم) جمع اُقْنوم است که واژه‌ای سُریانی بوده و بمعنای «اصل» و «شخص» بکار می رود.

برعهده داشته است*. هندوان، این هرسه اُقنوم را یگانه و متّحد می پنداشتند و با رمز (الف، واو، میم) بصورت: «اوم Oum» از آنها یاد می کردند و این رمز را محترم و ارجمند شمرده و در معابد خود، بهنگام نماز و پرستش بر زبان می آوردند[۴]. بنابر آنچه محقّقان آورده‌اند «ویشنو» و «شیوا» نزد پیروان آیین ودایی، دو صفت یا دو صورت از ذات یگانهٔ برهما بشمار می آمدند و «ویشنو» بعنوان فرزندِ «برهما» که از سوی پدر مأموریّت یافته، در عالم بشری جلوه گر شد و بشکل «**کِریشْنا**» رهبرِ بزرگِ هندوان ظهور کرد![۵].

این آراءِ شرک‌آمیز و افسانه‌مانند، دقیقاً به عقایدی شباهت دارد که مسیحیان مدتّها است دربارهٔ «خدا» و «عیسیٰ» و «روح القُدُس» ابراز میدارند و مسیح (ع) را اُقنومی می انگارند که با روح القدس در ذات یگانهٔ اِلٰهی متّحد بودند. سپس هردو از مقام ازلی تنزّل نمودند و عیسیٰ مسیح —همچون کریشنای هندی— بصورت یک انسان برای نجات آدمیان بدینجهان پای نهاد!

الٰهیّات مسیحی نه‌تنها به پندارهای هندوان کهن میماند بلکه در مسئلهٔ «**الوهیّت عیسیٰ**» و «**فداء**» و «**نجات**» با «**آیین بودا** Budhism» نیز همشکل است بطوریکه گروهی از پژوهندگان خاوری و باختری در اینباره دست به تحقیق زده‌اند و موضوع مزبور را در خلال کتبی چند به اثبات رسانده‌اند[۶].

رادها کریشنان، فیلسوف هندی که هم از کتب هندوها اطّلاعات کافی دارد

---

*— نام دیگر این خدای هندو! «رودرا» است.

٤— به کتاب: «نُه گفتار در تاریخ ادیان» اثر علی اصغر حکمت، جلد اوّل، صفحهٔ ۸۵ و نیز به کتاب: «ایمان و عقل Faith & Reason» اثر هِلْسْلی ستِونْس، صفحهٔ ۷۸ نگاه کنید.

۵— به کتاب: «خرافات در تورات و دیگر مذاهب Bible Myths and Their Parlles In other Religions» تألیف دوان بنگرید.

٦— در اینباره از آثار دانشمندان غربی می‌توان بکتاب: «بودایی و مسیحی Budhist & Christian, Gospels» چاپ فلادلفیا ۱۹۰۸ و از کتب دانشمندان شرقی و مسلمان به کتاب: «عَقائِدُ الْوَثَنِیّةِ فی الدِّیانَةِ النَّصْرانِیّة» اثر محمّدطاهر التّنیر، چاپ بیروت و از آثار مسیحیان شرقی به «دائرة‌المعارف» اثر پطرس بستانی، چاپ بیروت، جزء پنجم، صفحهٔ ۳۷۵ و ۳۷٦ و ٦۵۹ نگاه کرد.

و هم با عقاید مسیحیّت آشنا است در کتاب: **«مذهب در شرق و غرب»** می نویسد:

« همانندیِ داستانهای تولّد **بودا** و **کریشنا** و **مسیح**، مَبیّن عاریت گرفتن از یکدیگر است. همانندی **بهگودگیتا** و **انجیل** گروهی را بفکر انداخت که کریشنا و عیسیٰ یکی هستند!»[۷]

از هند که بگذریم در **مصر** قدیم نیز در باب **«تثلیثِ الوهیّت»** اندیشه هایی رواج داشته که بی شباهت به آراء مسیحیان نیست. اسطورهٔ خدایانِ سه گانهٔ مصری یعنی: «**اوزیریس** Osiris » و «**ایزیس** Isis » و «**هروس** Horus » که مصریان او را فرزنداوزیریس می پنداشتند، از افسانه های باستانی مصر است*.

یونانیان هم در اعتقاد به تثلیث و چند خدایی مشهور بودند. **اورفوس** Orphée شاعر یونانی که چندین قرن پیش از مسیح (ع) می زیسته — چنانکه روایت کرده اند— به خدای واحدی باورداشته که دارای اسماء و اقانیم سه گانه بوده است[۸]. یونانی ها بهنگام تهیهٔ قربانی، سه بار (در اشاره به سه اُقنوم) محلّ ذبح را می شستند و اطراف قربانگاه را سه مرتبه آب می پاشیدند[۹] و بقول **رادها کریشنان**: «یونانیها تنها خدای **زئوس** را نمی پرستیدند، بلکه اجتماع کلّیِ خدایان و الٰهه ها را پرستش می کردند... وقتی که مسلك چند خداپرستیِ یونانی و یگانه پرستی **یهودیان** با یکدیگر آمیخت، خدایی کاتولیک، خدایی که یک اجتماع است پدید آمد»[۱۰].

پولس و انحراف مسیحیان از توحید

بنظر می رسد نخستین کسی که مسیحیّت را به انحراف کشید، پولُس یا پول

۷— «مذهب در شرق و غرب» اثر: سروپلی رادها کریشنان، ترجمهٔ امیر فریدون گرگانی، صفحهٔ ۳۶.

*— در مجلّهٔ «الهلال» که بوسیلهٔ جرجی زیدان مسیحی در مصر تأسیس شد، می نویسد: **[أمّا الآلِهَةُ الإنْسانيّةُ فَأَهَمُّها اوزيريسُ وثالوثُهُ وَقَدْ دَخَلَتْ عبادَتُهُ مِصْرَ مِنَ الْغَرْبِ وكانَ هذا الثّالوثُ مُؤَلَّفاً مِنْ «ايسيس» الاُمِّ العَذْراءِ وَاَبْنِها «هورس» والأَبِ «اوزيريس».]** یعنی: «امّا خدایان انسان گونه، مهمترین آنهااوزیریس وثالوث او است که، پرستش وی... از ناحیهٔ غرب (لیبیا) به مصر نفوذ کرد و این ثالوث، از «ایزیس» که مادری باکره بود و پسرش «هورس» و پدر وی «اوزیریس» ترکیب شده بود»! (الهلال، سال ۳۲، شمارهٔ ٤، ص ۳٦۷).

۸ و ۹— بکتاب: «عقائد الوثنيّة فى الدّيانة النّصرانيّة» در فصل اوّل کتاب رجوع کنید.

۱۰— به: «مذهب در شرق و غرب» صفحهٔ ۵۹ نگاه کنید.

بوده است! اینمرد که امروز در تمام کلیساهای مسیحی تقدیس می شود، در روزگار مسیح علیه السّلام از جملهٔ دشمنان آن پیامبرِ پاک بود و از یهودیانِ سرسخت و متعصّب بشمار می آمد تا آنجا که حواریّون مسیح(ع) را بی پرده به قتل تهدید می کرد. ولی پس از دورهٔ مسیح(ع) ناگهان ادّعا نمود که در **راه دمشق،** عیسیٰ(ع) بَر وی آشکار گشته و معجزه‌آسا، به مسیح ایمان آورده است! پولس مدّعی شد که از سوی مسیح مأمور تبلیغ آیین او می باشد چنانکه ماجرای ایمان و ادّعای وی را در کتاب **«أعمال رسولان»** در باب نهم بتفصیل می خوانیم. سپس اینمرد با برگزیده‌ترین حواریّون مسیح یعنی «**پطرس** Peter» و «**بَرْنابا**» مخالفت آغاز کرد و با ارسال نامه هایی به اینسو و آنسو، از **نفاق** پطرس و برنابا سخن گفت! همان پطرسی که عیسیٰ(ع) درباره‌اش گفته بود:

«من نیز ترا می گویم که تویی **پطرس،** و براین صخره کلیسای خود را بنا می کنم و ابواب جهنم برآن استیلا نخواهد یافت و کلیدهای ملکوت آسمانها را به‌تو می سپارم و آنچه در زمین بندی در آسمان بسته گردد و آنچه در زمین گشایی در آسمان گشاده شود»[۱۱].

امّا پولس دربارهٔ همین پطرس مقدّس ضمن یکی از نامه های خود نوشته است: «**چون پطرس به انطاکیه آمد او را روبرو مخالفت نمودم چون مستوجب ملامت بود**»[۱۲]! و همچنین در مورد حواری دیگر یعنی برنابا نوشته است: «**بَرنابا نیز در نفاق ایشان گرفتار شد**»!* و این نوشته ها پس از نزاع سختی بود که میان آنها رخداد چنانکه در کتاب **«اعمال رسولان»** بدین امر اشاره شده و در آنجا آمده است: «**پس نزاعی سخت شد بحدّیکه از یکدیگر جدا شده برنابا مرقس را برداشته به قبرس از راه دریا رفت امّا پولس، سیلاس را اختیار کرد و... روبه سفر نهاد.**» (اعمال رسولان، باب پانزدهم، شمارهٔ ۳۹ و ۴۰).

آنگه پولس کوشید تا آیین مسیح(ع) را به سویی کشاند که پیوندش با شریعت **موسیٰ**(ع) تاحدود زیادی بگسلد. مثلاً با اینکه عیسیٰ(ع) و حواریّونِ وی

۱۱ــ انجیل متّیٰ، باب شانزدهم، شمارهٔ ۱۹ و ۲۰ (چاپ لندن، سال ۱۹۵۴).

۱۲ــ به «رسالهٔ پولس به غلاطیان» باب دوّم، شمارهٔ ۱۱ و ۱۳ نگاه کنید.

* به «رسالهٔ پولس به غلاطیان» باب دوّم، شمارهٔ ۱۱ و ۱۳ نگاه کنید.

همگی بنابر شریعت ابراهیم(ع) و تعلیم تورات «ختنه» شده بودند[۱۳]، پولس به مسیحیان نوشت:

«اینک من پولس به شما می گویم که اگر مختون شوید، مسیح برای شما هیچ نفع ندارد»[۱۴]!!

بنابراین، پولس را تحقیقاً باید «بدعت گذاری» در آیین مسیح شمرد که از راه خصومت یا رقابت با حواریّون، افکار و منویّات خود را در آیین تازه وارد ساخت. وی به «قرنتیان» می نویسد:

«مرا یقین است که از بزرگترین رسولان هرگز کمتر نیستم!!»[۱۵]

نتیجهٔ این رقابت، انتخاب تعلیمات ویژه و انجیل مخصوص! و نفی دیگر اناجیلی بود که بنظر پولس، تبدیل و تحریف در آنها راه داشت چنانکه در نامهٔ خود به «غلاطیان» می نویسد:

«تعجّب می کنم که بدین زودی از آنکس که شما را به فیض مسیح خوانده است برمی گردید بسوی **اناجیلی دیگر** که دیگر نیست لیکن بعضی هستند که شما را مضطرب می سازند و می خواهند انجیل مسیح را **تبدیل** نمایند. بلکه ماهم یا فرشته ای از آسمان، انجیلی غیر از آنکه ما بآن بشارت دادیم بشما رساند آناتیما (ملعون) باد!»[۱۶]

اندیشه های پولس از کجا مایه گرفت؟

با توجّه به اینکه پولس در روزگار **مسیح(ع)** بدو ایمان نیاورد تا از تعالیم عیسیٰ علیه السّلام بی واسطه برخوردار شود باید پرسید: که آیا پولس انجیل را از کدام حواری تعلیم گرفت! و انجیلی که بدان بشارت میداد اساساً چه بود؟ پولس در نامهٔ خود به غلاطیان، پرسشِ نخست را بدینگونه پاسخ می دهد:

۱۳— در مورد نامگذاری و ختنهٔ عیسیٰ (ع) در آغاز ولادتش در انجیل **لوقا** چنین می خوانیم: «**و چون روز هشتم، وقت ختنهٔ طفل رسید او را عیسیٰ نام نهادند...**» (لوقا، باب دوّم، شمارهٔ ۲۱).

۱٤— رسالهٔ پولس به غلاطیان باب پنجم، شمارهٔ ۲.

۱۵— رسالهٔ دوّم پولس به قرنتیان، باب یازدهم، شمارهٔ ۵.

۱٦— رسالهٔ پولس به غلاطیان، باب اوّل، شمارهٔ ٦ و ۷ و ۸.

«ای برادران، می خواهم بدانید انجیلی که من به شما دادم ساخته و پرداختهٔ دست انسان نیست. من آنرا از کسی نگرفتم و کسی هم آنرا به من نیاموخت بلکه عیسیٰ مسیح بوسیلهٔ الهام آنرا به من آشکار ساخت»[۱۷]!!

بدینترتیب پولس خود را «نخوانده، ملاّ می شمرد!» و نیازی برای رجوع به حواریّون در خویشتن نمی یافت و از اینرو در آثار وی ظاهراً نمی بینیم که از انجیلِ فلان حواری گزارشی آورده و نقلِ قول کند. امّا به سؤال دوّم چگونه می توان پاسخ داد؟

پولس چنان نبود که همواره در سرزمینی آرام گیرد. بنابراین، بزودی به **روم و یونان** سفر کرد و مدّتی در شهرهای «**آتِن**» و «**کورینت** Corinth» اقامت گزید و با آراء یونانیان آشنا شد. وی می کوشید نظر رومیان و یونانی ها را به سوی آرمانهایش جلب کند. نامهٔ پولس به «**رومیان**» بهمراه انجیل بچاپ رسیده و در دسترس قرار دارد و نامهٔ دیگرش به «**قرنتیان**» از شدّت دلبستگیِ وی به مجذوب ساختن **یونانی ها** حکایت می کند. پولس در این نامه می نویسد:

«من انجیل را مفت و مجّانی به شما رسانیدم، من خود را حقیر ساختم تا شما سرفراز شوید. آیا با اینکار، من مرتکب گناه شدم؟ من معاش خود را از کلیساهای دیگر گرفتم و یا به اصطلاح، آنها را غارت کردم تا بتوانم مجّانی بشما خدمت کنم... به حقانیّتِ مسیح که در زندگیِ من است سوگند یاد می کنم که هیچ چیز نمی تواند مانع فخر من در تمام سرزمین **یونان** باشد»[۱۸]!

پیوند پولس با یونانیان — در عین آنکه قصد تبلیغ انجیلش را داشت — وی را تحت تأثیر آنها قرار داد. کشیش امریکایی، مستر **هاکس** در: «**قاموس کتاب مقدّس**» دربارهٔ تأثیرپذیریِ پولس از یونانیها می نویسد: «**از مهارت و تسلّطی که در زبان یونانی داشته است معلوم می شود که در نوشتجات یونانیان نیز بی اطّلاع نبوده، با فیلسوفان ایشان مباحثات بسیار نموده، از شعرای آنها مثل اریتس (اع ۲۸:۱۷) و میندر (اقر ۳۳:۱۵) و اپای**

۱۷— رسالهٔ پولس به غلاطیان، فصل اوّل، شمارهٔ ۱۱ و ۱۲ (از انتشارات انجمن کتابِ مقدّس، سال ۱۹۸۱).

۱۸— نامهٔ دوّم پولس به قرنتیان، فصل یازدهم، از شمارهٔ ۷ تا ۱۱.

مندیز (تیط ۱۳:۱) اقتباس می کند.»* با رجوع به مراسلات **پولس** که در واقع، **«انجیل پولس»** را بازگو می نماید ملاحظه می شود که آراء پولس به تثلیث یونانی و اندیشه های «**فیلون** Philon»، فیلسوفی که حدود بیست سال قبل از میلاد مسیح متولد شده، نزدیک است. فیلون، متفکّری **یهودی** بود که در **«اسکندریّه»** بدنیا آمد و از یونانیان مایه گرفت و حکمت خود را براساس **«تأویل»** بنا نهاد و از اینراه میان تعالیم تورات و فلسفهٔ یونانی را جمع کرد. آراء و اندیشه های او در مردمِ یونان مؤثّر افتاد و از طریق یونان در افکارِ آباء کلیسا نیز تأثیر گذاشت. کشیش لبنانی **«فردینان توتل»** در اینباره می نویسد:

حاوَلَ أنْ یُفْصِحَ عَنْ مُعْتَقَدِهِ الدّینّیِ مُسْتَعیناً بِتعابیرِ الْفَلْسَفَةِ الیونانیّةِ، کانَ یُکْثِرُ آسْتِعْمالَ الطّریقهِ الرَّمْزیّةِ. لَهُ تأثیرٌ جدّیٌّ عَلیٰ آباءِ الکَنیسَةِ الشَّرقیّة...[19].

یعنی: «(فیلون)با زیرکی عقاید دینی خود را بکمک فلسفهٔ یونانی بیان کرد و در آثارش شیوهٔ رمز را فراوان بکار گرفت. او تأثیر جدّی بر آباءِ کلیسایِ شرقی بجای نهاد...».

یکی از محقّقان معاصر می نویسد:

«از جمله آراء فیلون یکی این است که: **خدا** یکی است و موجودِ مجرّد است و اوّل صادر از خدا (**کلمه یا لوگوس**) است. کلمه، واسطهٔ بین خدا و عالَم است و **روح** صادر از کلمه، روحِ عالَم است. این **تثلیث**، شبیه تثلیث مسیحی است که بعدها پیدا شد و در دو لفظ **کلمه** و **روح** با یکدیگر مشترکند».[20]

بنابه تحقیق و تعبیر **فردریک کاپلستُن** P. Copleston کشیش متفلسفِ مسیحی در کتاب **«تاریخ فلسفه»: فیلون** میان خداوند و جهان مادّی خلأ و **فاصله ای عظیم** می دیده و از اینرو ناچار شده به پیروی از فلسفهٔ یونانی با **«واسطه ای»** فاصلهٔ مزبور را پر کند**!** و

---

*— قاموس کتاب مقدّس، صفحهٔ ۲۳۰ (کلمات و ارقامی که در نوشتار هاکس بنظر می رسد، اشاره به نامه های پولس و شمارهٔ فصول آنها است).

۱۹— «معجمُ لأَعْلامِ الشَّرْقِ وَالْغَرْب» چاپ بیروت، ذیل نام «فیلون».

۲۰— تاریخ تصوّف در اسلام (بحث در آثار و افکار و احوال حافظ) تألیف دکتر قاسم غنی، صفحهٔ ۹۶.

آن واسطه، «**کلمه**» یا **عقل** (لوگوس) بوده که بعنوان «**نخستین مولود خدا**» تلقی شده است[۲۱].

اینک هنگام آن فرارسیده که اصول و مبادی افکار پولس را از خلال نامه‌هایش بیاوریم تا معلوم شود که وی، آیین پاک مسیحیّت را بکدام راه کشانده است؟

پولس در آغاز رسالهٔ خود به «**عبرانیان**» می نویسد:

«خدا در ایّام قدیم، در اوقات بسیار و به راههای مختلف به‌وسیلهٔ پیامبران با پدران، تکلّم فرمود، ولی در این روزهای آخر به‌وسیلهٔ **پسر خود** با ما سخن گفته است. خدا این پسر را **وارثِ کلّ کائنات** گردانیده و **به‌وسیلهٔ او همهٔ عالم هستی را آفریده است.** آن پسر، فروغ جلال خدا و مظهر کامل وجود اوست و کائنات را با کلامِ پرقدرت خود نگه میدارد و پس از آنکه آدمیان را از گناهانشان پاک گردانید درعالَم بالا **دردستِ راستِ** حضرت أعلیٰ **نشست!**»[۲۲]

و در نامهٔ دیگرش به کلیسای شهر «**کولسیه**» می نویسد:

«مسیح، صورت و مظهر خدای نادیده است و از همهٔ مخلوقات برتر است زیرا بوسیلهٔ او هرآنچه در آسمان و زمین است، دیدنی ها و نادیدنی ها، تخت ها، پادشاهان، حکمرانان و اولیاءِ امور آفریده شدند. آری تمام موجودات **بوسیلهٔ او** و **برای او** آفریده شد، او **قبل از همه‌چیز** وجود داشت و همه‌چیز **بوسیلهٔ او** بهم می پیوندند و مربوط می شود.»[۲۳]

و در نامهٔ دیگر به کلیسای شهر «**فیلیپی**» چنین می نگارد:

«اگرچه او (عیسیٰ مسیح) **ازازل دارای الوهیّت** بود ولی این را غنیمت نشمرد که برابری با خدا را به هر قیمتی حفظ کند، بلکه خود را از تمام مزایای آن محروم نمود بصورت یک غلام درآمد و **شبیه انسان شد**»[۲۴].

۲۱– تاریخ فلسفه، اثر فردریک کاپلستن، ترجمهٔ جلال‌الدّین مجتبوی، جلد اوّل– قسمت دوم، صفحهٔ ٦٣٨.

۲۲– نامهٔ پولس به عبرانیان، فصل اوّل، شمارهٔ ۱ و ۲ و ۳.

۲۳– نامهٔ پولس به کلیسای شهر «کولسیه» فصل اوّل، شمارهٔ ۱۵ و ۱٦ و ۱۷.

۲٤– نامهٔ پولس به کلیسای شهر «فیلیپی» فصل دوّم، شمارهٔ ٦ و ۷.

چنانکه ملاحظه می شود **«انجیل پولس»** تا حدود زیادی به فلسفهٔ فیلون که در میان یونانیان و رومیها تأثیر نهاده[۲۵] بود ، شباهت دارد. از دیدگاه پولس، شخصیّت مسیح در جای «لوگوس» قرار داشت که نخستین مولود خداوند! شمرده می شد و همهٔ کائنات از او پدید آمده بودند. بدینصورت پولس با پیروی از فلسفهٔ فیلونی، **فاصلهٔ نامحدود!** میان خلق و خدا را —بگمان خود— پُر کرده است.

تفاوتی که انجیل پولس با الٰهیّات فیلونی دارد آنستکه فیلون، به حلول یا اتّحاد لوگوس با پیکر یک انسان اشاره نمی کند و به اصطلاح از تجسّد Incarnation سخن بمیان نمی‌آورد ولی پولس به اتّحاد مولود نخستین با **«عیسیٰ ناصری»**[۲۶] تصریح می نماید! همان دکترین نادرستی که مشرکان هند، قرنها پیش از پولس در دنیا شایع ساخته بودند و «ویشنو» نخستین مولودِ **«برهما»** را در صورت انسانی بنام **«کریشنای هندی»** متجلّی می شمردند که در اعصار کهن بجهان مادّی نزول کرده تا نجات آدمیان را عهده‌دار شود[۲۷]!

البته ما (مسلمانان)، ساحتِ قدس مسیح علیه‌السّلام را از اینگونه پندارهای **وارداتی** و غلوآمیز پاک میدانیم چنانکه در فصل آینده این مسئله را با گواه آوردن از کلام عیسوی(ع) و ادّلهٔ عقلی به اثبات خواهیم رساند. در اینجا پیام مقدس قرآن را (که در آغاز فصل آوردیم) بگونه‌ای دیگر خاطرنشان می سازیم که در قرنهای دیرینه،

۲۵— فیلون در روزگار پولس به دربار رومیها راه پیدا کرده و در میانشان شهرت یافت. کاپلستون در «تاریخ فلسفه» می نویسد: «(فیلون) کمی بعد از ٤٠ میلادی درگذشت، در این سال در رم به عنوان سفیر یهودیان اسکندرانی در نزد امپراطور **کائیوس**، بسر می برد» (تاریخ فلسفه، جلد اوّل، قسمت دوّم، صفحهٔ ٦٣٦).

۲٦— ناصره (Nazareth) نام شهری است که عیسیٰ علیه‌السّلام دوران کودکی خود را در آنجا سپری کرد و از اینرو وی را «ناصری» لقب داده‌اند (اعمال رسولان ۹—۲٦) و بهمین اعتبار پیروانش را «نصاریٰ» خوانند.

۲۷— برخی از پژوهشگران معاصر از تأثیر فلوطین Plotin فیلسوفی که حدود دو قرن و نیم بعد از میلاد مسیح می زیسته، در عقاید مسیحیان سخن گفته‌اند و تثلیث عیسوی را تقلیدی از آراء وی شمرده‌اند. از جمله متفلسف آلمانی، کارل یاسپرس Karl Jaspers در کتاب **«فلوطین»**

←

از «**نفوذ شرک در جهان مسیحیّت**» پرده برداشته و به پیروان مسیح (ع) هشدار میدهد:

قُلْ یا أهْلَ الْکِتابِ لا تَغْلُوا فی دینِکُمْ غَیْرَ الحَقِّ وَ لا تَتَّبِعُوا أهْواءَ قَوْمٍ قد ضَلّوا مِنْ قَبْلُ و أضَلّوا کثیراً وضَلّوا عَنْ سَواءِ السَّبیل (المائدة: ۷۷)

«بگو: ای اهل کتاب، بناحق در دین خود غلو مکنید و از تمایلات آنگروهی که در زمان پیشین گمراه شدند و بسیاری را گمراه کردند و از راه اعتدال بیرون رفتند، پیروی نکنید».



می نویسد: «**أقانیم سه گانهٔ فلوطین (واحد، عقل، روح جهان) جای خود را به اقانیم سه گانهٔ دین مسیح داد و روابط اسرارآمیز أقانیم سه گانهٔ مسیحی بایکدیگر و اندیشهٔ آفرینش جهان، جای اندیشه فیضانِ واحدِ فلوطینی را گرفت**» (فلوطین، اثر کارل یاسپرس، ترجمهٔ محمّدحسن لطفی، صفحهٔ ۱٤٤) ولی چنانکه ملاحظه شد تحقیقات ما، این تأثیرپذیری را در دورانی پیش از روزگار فلوطین نشان می دهد هرچند تأثیر فلوطین را بر اصحاب کلیسا نیز انکار نمی کنیم.

فصل دوّم

توحید و تثلیث در دعوت مسیح (ع)

لَقَدْ كَفَرَ الَّذینَ قالُوا إنَّ اللهَ هُوَ المسیحُ بْنُ مَرْیَمَ
وَ قالَ المَسیحُ یابَنی اسْرائیلَ اعْبُدُوا اللهَ رَبی وَ رَبَّکُم[1]

قرآن کریم
(المائدة: ۷۲)

هرچند پولس برخی از مسیحیان را به الوهیّت عیسیٰ فراخواند ولی چون او، تنها مبلّغ آیین مسیح نبود و حواریّونِ عیسیٰ علیه السّلام همچون **پِطرس** و **بَرنابا** و **یعقوب** و **اندریاس** و **فیلپوس** و دیگران نیز مردم را به انجیل دعوت می کردند، عقیدهٔ تثلیث در قرن اوّل مسیحی رواج نیافت و بقول **ولتر** Voltaire در کتاب «**فرهنگ فلسفی** Le Dictionnaire Philosphique»: «**عیسویان تا سه قرن بعد** از**مسیح** نیز به الوهیّت او ایمان کامل نداشتند. این عقیده بتدریج حاصل شد و این بنای عجیب بتقلید مشرکین که موجودات فانی را ستایش می کردند، بر پا گشت.» ولتر برای اثبات مدّعای خود از «**اوزب**» Eusébe اسقف شهر قیصریّه در قرن سوّم میلادی، گزارش می کند که او درفصل یازدهم ازکتاب اوّل «**تاریخ کلیسایی** Histoire écclésiastique» نوشته است: «اگر تصور کنیم که ذات تولّد نایافته و تغییرناپذیر قادر متعال، بصورت انسانی

۱ــ بی‌شک آنانکه گفتند خدا، همان مسیح پسر مریم است کافر شدند، و مسیح گفت: ای بنی اسرائیل! خدا را بپرستید که خداوندگار من و شما است.

جلوه گر شود، تصوّری نامعقول و ابلهانه است.» ولتر در «فرهنگ فلسفی» رأی مزبور را از ژوستن Justinus یکی از قدّیسین معروف عیسوی در قرن دوّم میلادی و از دیگر قدمای مسیحیّت نیز روایت می نماید[۲].

نامه‌ای از قرن اوّل میلادی!

برای آنکه روشن شود که در سدهٔ نخستینِ مسیحی، تئوری تثلیث یا الوهیّت مسیح، در میان عیسویان اساساً رایج نبوده است در اینجا **نامه‌ای** بسیار قدیمی را گزارش می کنیم که از قرن اوّل میلادی باقی مانده و در کتاب: **«تاریخ بشر»** اثر نویسندهٔ هلندی: **«هاندریک وان لون»** منعکس شده است. این نامه را یکی از پزشکان روم بنام: «**اسکولاپیوس کولتلوس** Esculapius Cultellus» در سال ۸۱۵ رومی (مطابق با ۶۲ مسیحی) به برادرزادهٔ خود که در شمار افسران ارتش روم در سوریّه بوده نگاشته است. پزشک مذکور در خلال نامه‌اش از برخورد با **پُولس** سخن گفته و از برادرزادهٔ خویش خواسته است تا هنگامیکه به ژرزالم (بیتُ المَقْدِس) می رود از پیامبری که پولس دربارهٔ او سخن می گفته، اطّلاعاتی بدست آورد و برای او بفرستد. افسر مزبور که **گلادیوس اِنْزا** Gladius Ensa نام داشته و سروان دستهٔ هفتم پیاده‌نظام در ارتش روم بوده است پس از مدّتی به عموی خود چنین پاسخ میدهد:

«**عموی عزیز من!**

نامهٔ شما را دریافت داشتم و دستورهای شما را عمل بستم. دو هفته پیش گروهان‌ما به **بیت المَقْدِس** اعزام گردیده بود. در قرن گذشته انقلابات متعدّدی در این شهر رخ داده و از ابنیهٔ آن کمی سالم مانده است. ما در آن شهر یک ماه توقّف نموده و فردا راه خودمان را بسوی **پترا** Pétra که در میان بعضی قبائل عربِ آن هیجانهایی دیده می شود ادامه خواهیم داد. من عصر خودم را صرف تحقیقاتی خواهم کرد تا بتوانم بسئوالات شما جواب بدهم. ولی در هر صورت خواهشمندم منتظر گزارش مفصّلی نباشید. با چند نفر از مردمان پیر در شهر گفتگو کرده‌ام ولی نتوانسته‌اند اطّلاعات صریحی به من بدهند. این روزهای اخیر یکنفر طَوّاف به اردوی ما آمد،

۲— به: «منتخب فرهنگ فلسفی» اثر ولتر، ترجمهٔ نصرالله فلسفی (بنگاه ترجمه و نشر کتاب) صفحهٔ ۵۱ نگاه کنید.

پس از خریدن چند زیتون ازو سؤال کردم آیا از **مسیح** معروفی که در جوانی کشته شده اطّلاعی دارد؟ وی در جواب گفت که کاملاً او را بخاطر می آورد زیرا پدرش او را به گولگوتا (تپهٔ نزدیک شهر) برده بود تا در اعدام آن شخص حاضر شده و سرنوشت دشمنان ملّت **یهود** را نشان بدهد. سپس آدرس شخصی بنام **یوسف** را که دوست به اصطلاح، **مسیح موعود** بوده به من داد و اضافه نمود که اگر بخواهم اطّلاعات صحیحی داشته باشم بهتر است پیش او رفته و با وی مذاکره نمایم.

امروز صبح پیش یوسف که مرد سالمندی است بودم. او در یکی از دریاچه‌های این ناحیه به صید ماهی می‌پرداخته، حافظهٔ او خیلی قوی است و صحبت مفصّلی از دورهٔ اغتشاشات که پیش از تولّد من بوده است کرد. در آنزمان تیبر Tibère امپراتور بزرگ و با افتخار ما، در رُم حکومت می کرد و افسری بنام **پونْس پیلات** Ponce Pilate حاکمِ ژده و ساماری بود. یوسف، پیلات را خوب نمی شناخت. بنظر می آید که وی حاکم درستکاری بوده است. در سال ۷۸۳ یا ۷۸٤ (یوسف، درست بخاطر نمی آورد) پیلات به ژرزالم (بیت المَقْدِس) فراخوانده شد تا شورش کوچکی را بخواباند. مرد جوانی فرزند یکنفر نجّار از اهالی نازارت[۳] Nazarêth متّهَم بود باینکه عصیانی علیه حکومت بر پا کرده بوده است. عجب اینستکه سازمان اطلاعات ما که معمولاً خوب در جریان امور است حرفی در این باب نشنیده بود و وقتی که مأمورین اطّلاعات ما، تحقیقات خود را انجام دادند گزارش دادند که نجّار مزبور، مرد بسیار خوبی است و هیچ علّتی برای متّهَم کردن او وجود ندارد ولی بنا بگفتهٔ یوسف، کشیشانِ مذهب یهود بمناسبت وجهه‌ای که **عیسیٰ** در میان طبقات بی چیز ملت **یهود** بدست آورده بود علیه او سخت عصبانی بودند. آنها به پیلات گفته بودند که عیسیٰ در ملأِعام اظهار داشته که: **یکنفر یونانی، یکنفر رومی، حتّیٰ یکنفر فلسطینی که شرافتمندانه و عادلانه رفتار و زندگی مینماید همانند یکنفر یهودی که شب و روز خود را بمطالعهٔ احکام قدیم می‌پردازد، ارزش و استحقاق دارد.** گویا پیلات از گفته ها و دلائل آنها زیاد متأثّر نگردیده ولی وقتی که مردم در اطراف معبد، اجتماع و عیسیٰ و طرفداران او را تهدید به قتل کرده‌اند، پیلات برای نجات جان عیسیٰ اجباراً او را به زندان فرستاده است. پونس پیلات، اصولاً از علّت این هیجان مردم سردر

۳ــ همان شهر «ناصره» که مسیح علیه السّلام بدان منسوب است.

نمی آورد، هنگامی که از **کشیشانِ یهود** درخواست نمود که ایرادات خودشان را شرح بدهند آنها فقط نعره کشیده و می گفتند: مرتد، خائن، مرتد! بالأخره بنا بقول یوسف، پیلات، عیسیٰ را احضار کرده و سئوالاتی از وی نموده است. عیسیٰ جواب داده که مسائل و امور سیاسی، مورد عنایت و علاقهٔ او نیست. منظور او نجات حیات معنوی مردم است. او میخواهد که: **همهٔ مردم، اطرافیان خودشان را مانند برادر خود دوست بدارند و خدای یگانه‌ای را که پدر تمام موجودات است پرستش نمایند.**

پیلات که گویا از **فلسفهٔ رواقیّون** و فلاسفهٔ دیگر یونان اطّلاع داشته چیز گمراه کننده‌ای در گفته های عیسیٰ پیدا نمی نماید و گویا اعدام او را بتأخیر انداخته ولی ملّت یهود که بدست کشیشها تحریک می شد عصبانی و خشمگین می گردد. کشیشها گزارشهایی بمقامات سزار، ارسال داشته و اظهار میدارند که پیلات، گمراهِ تبلیغات عیسیٰ گردیده است و احضار او را به عنوان دشمن امپراتور درخواست مینمایند. البتّه میدانید که حُکّام ما دستورهای شدیدی دارند که حتّی الإمکان از ناراضی کردن أتباع خارجی ما خودداری نمایند، بالأخره برای جلوگیری از بروز یک جنگ داخلی، پیلات مجبور شد زندانی خود را فدا نماید. عیسیٰ در حین مرگ متانت فوق العاده از خود نشان داده و تمام دشمنان خود را بخشیده است و در میان هیاهو و خنده های دشنام آمیز مردم، بدار آویخته شده است.

اینست آنچه یوسف بمن نقل کرد و در حین نقل، اشک بر گونه های پیرش جاری بود»[۴].

ازاین نامه بروشنی فهمیده می شود که در میان مسیحیانِ نخستین، موضوع «تثلیث» یا «خدایی عیسیٰ» شایع نبوده است و مسیح علیه السّلام مردم را به پرستش **خدای یگانه** فراخوانده، همان خدایی که عیسیٰ (ع) وی را —نه تنها پدر خود بلکه— بمنزلهٔ «**پدر تمام موجودات**» معرّفی کرده است. (شواهد اینموضوع را از اناجیل در پایان همین فصل می آوریم). و همچنین نامهٔ مزبور نشان میدهد که عیسیٰ مسیح (ع) نژاد یهود و روحانیّون آنها را برتر از دیگر اقوام نمی شمرد و این عقیده، یهودیان را که به اصالت نژاد و فضیلت خاخام های خود معتقد بودند سخت خشمناک ساخت و هیجان آنها، حاکم رومی را وادار کرد تا بنا بملاحظات سیاسی و بخاطر جلب

۴— «تاریخ بشر» اثر هاندریک وان لون، ترجمهٔ علی اکبر بامداد، صفحهٔ ۸۰.

رضایت یهودیان، به قتل عیسیٰ (ع) فرمان دهد، در این نامه، هیچگونه سخنی از اینکه عیسیٰ (ع) ادّعای خدایی داشته یاخود را اقنومی الٰهی می شمرده مطرح نیست درصورتیکه اگر مسیح (ع) بچنین ادّعائی برخاسته بود، دشمنانش بآسانی می‌توانستند اینموضوع را دستاویز مناسبی برای تکفیر وی قرار دهند و البتّه چنین مسئلهٔ قابل‌توجّهی در خلال نامهٔ افسر رومی منعکس می شد. بنابراین، باید گفت که در قرن اوّل مسیحی، موضوع «تثلیث» میان مسیحیان راه نیافته بود و حتّیٰ کوشش‌های افراطی پولس نیز نتوانست اعتقاد به الوهیّت مسیح (ع) را در پیروان عیسیٰ (ع) فراگیر سازد ولی بتدریج که مسیحیّت وارد سرزمینهای مختلف شد باتوجه به «عقاید تثلیثی» که در آن کشورها رواج داشت، افکار پولس بیش از پیش مورد استقبال قرار گرفت و در میان عیسویان جای باز کرد در حالیکه طبقهٔ اوّل آنان بویژه حواریّون مسیح (ع) از این عقیده دور و بی خبر بودند.

انجیل و الوهیّت مسیح!

اینک به تعالیم مسیح (ع) در «**انجیلها**» نگاه می کنیم تا دریابیم که آیا مفاد آنها با این حقیقت هماهنگی دارد یا نه؟

میدانیم که «**تورات**» پیش از انجیل، بروشنی و با تأکید از یگانگی **یَهُوَه** (=خدای ابراهیم و اسماعیل و اسحٰق و یعقوب...) سخن بمیان آورده و هیچکس و هیچ‌چیز را در الوهیّت با او شریک و قرین ننموده است. در تورات می خوانیم که: «**ای اسرائیل بشنو! یَهُوَه خدای ما، خدای واحد است**»[۵]. پیامبران بنی اسرائیل نیز همگی مردم را به یگانگی خدا دعوت می کردند و در این مسئله، کمترین فاصله‌ای از تورات نگرفتند بعنوان نمونه: **آشعیاء نبی (ع)** از قول پروردگار جهان چنین آورده است: «**من اوّل هستم وآخر هستم و غیر ازمن خدایی نیست**»[۶]. مسیح (ع) هم تصریح نموده که هرگز فرستاده نشده تا تعالیم انبیاء گذشته را دگرگون کند و اصول آموزشهای پیامبران خدا را باطل سازد همانگونه که در انجیل متّیٰ می خوانیم: «**گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات یا صُحُف انبیاء را باطل سازم**»[۷]. پس دلیلی وجود ندارد که عیسیٰ علیه‌السّلام توحید

۵— سفر تثنیه، باب ٦، شمارهٔ ٤.

٦— کتاب أشعیاء، باب ٤٤، شمارهٔ ٦.

۷— انجیل متّیٰ، باب ۵، شمارهٔ ١٧.

ناب و خالص را به تثلیث که از دیدگاه هر منصفی، نظریه‌ای شرک‌آمیز جلوه می کند، مبدّل ساخته باشد بلکه دلائل واضحی در انجیلها وجود دارد که خلاف این مدّعا را به اثبات می رساند. مثلاً بنظر طرفداران تثلیث «خدا و عیسیٰ و روح القدس» هرسه، در جوهر الوهیّت با یکدیگر همسنخ و شریک‌اند ولی بنا بمندرجات انجیل، این تئوری در خلال تعالیم مسیح (ع) بکلّی ردّ شده است. در انجیل متّیٰ و مرقس و لوقا می خوانیم که: **«شخصی آمده وی (مسیح) را گفت: ای استادِ نیکو! چه عملِ نیکو کنم تا حیات جاودانی یابم؟ (عیسیٰ) وی را گفت: از چه سبب مرا نیکو گفتی و حال آنکه کسی نیکو نیست جز خدا فقط! لیکن اگر بخواهی داخل حیات (جاودانی) شوی، احکام را نگاه‌دار»**[۸]. از این عبارت بآسانی فهمیده می شود که مسیح علیه‌السّلام خود را غیرخدای جهان بشمار می‌آورده‌و نفس خویش را هرگز با ذات الٰهی، همسنخ و همشأن نمی دانست آنچنانکه «نیک‌بودن» را ویژهٔ ذات پروردگار معرّفی کرده و اجازه نداد تا وی را مانند آفرینندهٔ گیتی نیکو شمرند و این رأی صریح، با ادّعای کشیشان مسیحی مبنی برآنکه مسیح از **«جوهر خدایی»** برخوردار بوده و اقنومی الٰهی است، کاملاً مغایرت دارد. همچنین عیسیٰ علیه‌السلام بنابرآنچه در انجیلها بازگو شده، نشان داد که در گوهر ذات از **«روح القُدُس»** هم جدایی دارد و با او متّحد و همسنخ نیست بدانگونه که در انجیل متّیٰ و لوقا از قول مسیح (ع) می خوانیم که فرمود: **«هرکس برخلاف پسر انسان (عیسیٰ مسیح) سخن گوید آمرزیده می شود امّا کسی که برخلاف روح القدس (سخن) گوید، در این عالم و در عالم آینده هرگز آمرزیده نخواهد شد»**[۹]! از این کلام مسیح (ع) بروشنی فهمیده می شود که وی بلحاظ ذات، با روح القدس نیز اتّحاد نداشته و در شأن و مرتبت از او جدا بوده است و این حکم هم با رأی قائلین به تثلیث که «خدا و مسیح و روح القدس» را ذاتی یگانه و مشترک در الوهیّت می پندارند، منافات دارد.

علاوه‌بر اینها، در همهٔ انجیلها بطور مکرّر از **عبادت‌های عیسیٰ** و بندگی او در پیشگاه خدا، سخن رفته است مثلاً در انجیل متّیٰ و لوقا آمده که چون ابلیس به عیسیٰ

۸ــ متّیٰ، باب ۱۹، شمارهٔ ۱۷ و ۱۸ و مرقس، باب ۱۰، شمارهٔ ۱۷ و ۱۸ و لوقا، باب ۱۸، شمارهٔ ۱۸ و ۱۹.

۹ــ متّیٰ، باب ۱۹، شمارهٔ ۱۷ و ۱۸ و مرقس، باب ۱۰، شمارهٔ ۱۷ و ۱۸.

پیشنهاد کرد که در برابر من سجده‌نما تا همهٔ ممالک جهان را بتو دهم! عیسی در پاسخ او گفت: **«ای شیطان! مکتوب است که خداوند، خدای خود را پرستش کن و غیر او را عبادت منما»**[۱۰]. و همچنین در انجیل لوقا می‌خوانیم که: **«در آن روزها عیسیٰ برای دعا به کوهستان رفت و شب را با دعا بدرگاه خدا به صبح رسانید»**[۱۱]. و باز در انجیل متّیٰ آمده است که: **«در این وقت عیسیٰ با شاگردان خود به محلّی بنام جتسیمانی رسید و به آنان گفت: در اینجا بنشینید، من برای دعا به آنجا می‌روم، او پطرس و دو پسر زبدی را با خود برد، غم و اندوه بر او مستولی شد و به آنان گفت: جان من از شدّت غم نزدیک به مرگ است شما در اینجا بمانید و با من بیدار باشید. عیسیٰ کمی جلوتر رفت، رو به زمین نهاد (سجده کرد)»**[۱۲]. این قبیل گزارشها که در اناجیل بفراوانی یافت می‌شود، نمایشگر آنستکه عیسیٰ مسیح مانند دیگر بندگان صالح خدا، بدرگاه او آداب عبودیّت می‌گزارده و رسم بندگی بجای می‌آورده است و چنین کسی را بی‌تردید نتوان خدای بی‌نیاز و معبود مطلق دانست یا یکی از اقانیم سه‌گانهٔ الوهیّت! شمرد بلکه باید اعتراف کرد که وی، همانند دیگر پیامبران راستین، «بندهٔ برگزیدهٔ خدا» بوده است چنانکه در انجیل متّیٰ آمده که خدای متعال دربارهٔ مسیح (ع) فرمود: **«اینست بندهٔ من که او را برگزیده‌ام»**[۱۳].

از مؤیّدات اینمطلب آنستکه بنابگزارش انجیل، معاصران مسیح که بدیدار او نائل آمدند نیز حقیقت مزبور را دریافته بودند و مؤمنان ایشان، عیسیٰ (ع) را انسانی (از نوع خودشان و از اهالی ناصره) می‌شمردند که بمقام پیامبری فائز گشته نه شخصی که از آسمان آمده و حائز مقام الوهیّت باشد! از اینرو در انجیل متّیٰ می‌خوانیم: **«همینکه عیسیٰ وارد اورشلیم شد تمام مردم شهر به هیجان آمدند و عدّه‌ای پرسیدند: این شخص کیست؟ جمعیّت پاسخ میدادند: این عیسای پیامبر است که از ناصرهٔ جلیل آمده است»**[۱۴]. ولی متأسّفانه همانطور که گفتیم پس از عصر مسیح (ع) گروهی

۱۰ــ لوقا، باب ٤، شمارهٔ ۸ و متّیٰ، باب ٤، شمارهٔ ۱۰.

۱۱ــ لوقا، باب ٦، شمارهٔ ۱۲.

۱۲ــ متّیٰ، باب ۲٦، شمارهٔ ۳٦ تا ۳۹.

۱۳ــ متّیٰ، باب ۱۲، شمارهٔ ۱۸.

۱٤ــ متّیٰ، باب ۲۱، شمارهٔ ۱۰ و ۱۱.

از دوستان نادان! تحت‌تأثیر اقوام بیگانه دربارهٔ مسیح راه غُلُوّ و مبالغه پیش گرفتند و عیسای پیامبر را بعنوان: «خدای آسمانی» که در سیمای «انسان زمینی» جلوه گر شده، معرّفی کردند! با اینکه عیسیٰ جز بنده و فرستادهٔ خدا نبود چنانکه در انجیل یوحنّا از قول وی آمده است که در دعا به پیشگاه پروردگار میگفت: **«و حیات جاودانی اینست که ترا خدای واحد حقیقی و عیسیٰ مسیح را که فرستادی بشناسند»**[۱۵]! و نیز در انجیل متّیٰ آمده که عیسیٰ به شاگردان و حاضران در مجلس خود فرمود: **«هیچکس را بر زمین پدر مخوانید**[۱۶] **زیرا که پدر شما یکی است که در آسمان است، و پیشوا خوانده نشوید زیرا که پیشوای شما یکی است یعنی مسیح»**[۱۷]! در این عبارت، «پیشوای مردم» که با عیسیٰ تطبیق شده از «پدر آسمانی مردم» که خدای یکتا باشد جدا گشته و بعلاوه، چنانکه ملاحظه می کنید آفرینندهٔ جهان بمنزلهٔ پدری آسمانی برای همهٔ حاضران معرّفی شده است همانگونه که در گزارش **افسر رومی** به عمویش،اینمعنیٰ را خواندید.

مفهوم «پسر خدا» در کتاب مقدس!

از اینجا باید دریافت که اگر انجیلها از عیسیٰ مسیح(ع) گاهی بعنوان **«پسر خدا»** یاد نموده‌اند، وصف مزبور نیز ویژهٔ عیسیٰ نیست بلکه تمام پیامبران و حتی همهٔ مؤمنان، مشمول آن می‌شوند چنانکه در انجیل متّیٰ می گوید: **«خوشا بحال صلح کنندگان زیرا ایشان، پسران خدا خوانده خواهند شد»**[۱۸]! و یا در انجیل لوقا می نویسد: **«امّا شما به دشمنان خود محبّت نمایید و نیکی کنید و بدون توقّع عوض، قرض بدهید که پاداش سرشاری خواهید داشت و فرزندان خدای متعال خواهید بود»**[۱۹]. و باز در انجیل یوحّنا می‌گوید: **«(مسیح) به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند»**[۲۰].

۱۵ــ یوحنّا، باب ۱۷، شمارهٔ ۳.

۱٦ــ مقصود «پدر روحانی» است نه جسمانی، ولی متأسّفانه کشیشان مسیحی این نام را هم غصب کرده و برخود نهاده‌اند!

۱۷ــ متّیٰ، باب ۲۳، شمارهٔ ۹ و ۱۰.

۱۸ــ متّیٰ، باب ۵، شمارهٔ ۹.

۱۹ــ لوقا، باب ٦، شمارهٔ ۳۵.

۲۰ــ یوحنّا، باب ۱، شمارهٔ ۱۲.

باید دانستکه این قبیل تعبیرات تنها در انجیل نیامده بلکه در **تورات** نیز از «بنی اسرائیل» به «پسران خدا» تعبیر شده است چنانکه در سفر تثنیه می خوانیم: **«شما پسران یَهُوَه خدای خود هستید»**[۲۱] و البتّه حفظ این عنوان، موکول به آنستکه «فرزندان خدا» به کفر و گناه و تکذیب پیامبران، روی نیاورند وگرنه بتعبیر انجیل: **«فرزندان ابلیس»!** خواهند شد چنانکه مسیح (ع) به مکذّبان و دشمنانش گفت: **«شما فرزندان پدر خود ابلیس هستید و آرزوهای پدر خود را به عمل می آورید»**[۲۲]!

شاید کسانی گمان کنند مقصود از «پسر خدا» در آنجا که از مسیح به «پسر یگانه» تعبیر شده و می گوید: **«محبّت خدا بما ظاهر شده است به اینکه خدا پسر یگانهٔ خود را بجهان فرستاده است تا به وی زیست نماییم»**[۲۳] فرزند حقیقی باشد! امّا بگواهی کتاب مقدس، خدای تعالیٰ به ابراهیم (ع) نیز فرمود: **«پسر یگانهٔ خود (اسحٰق) را از من دریغ نداشتی»**[۲۴] با آنکه در آنهنگام، ابراهیم علیه‌السلام فرزند دیگری بنام «اسماعیل» نیز داشت که زودتر از «اسحٰق» متولّد شده بود. پس، تعبیر «پسر یگانه» در کتاب مقدّس بجای «بهترین پسر» و «پسر بی نظیر» آمده است و هیچ مانعی ندارد که بندگان صالح خدا، پسران خدا بشمار آیند و از آنمیان، عیسیٰ «پسر یگانهٔ خدا» بمعنای شایسته‌ترین بندهٔ خدا در روزگار خویش شمرده شود چنانکه در تورات، از قوم بنی اسرائیل که در روزگار موسیٰ (ع) قومی برگزیده بودند بدینگونه تعبیر شده: **«خداوند چنین می گوید: اسرائیل پسر من و نخست‌زادهٔ من است»**[۲۵]!

به هرصورت، این واژه ها در معانی تشبیهی و **«مَجازی»** بکار رفته اند — و ما در خلال فصل بعد، از اینمقوله بیشتر سخن خواهیم گفت — هر چند در گذشته پاره‌ای از یهودیان و مسیحیان عرب، معانی **«حقیقی»** این کلمات را برخود می بستند! و خویشتن را پسران و موالید خدای سبحان می شمردند! چنانکه قرآن کریم، پندار غرورآمیز ایشانرا بازگو نموده و می فرماید:

۲۱— سفر تثنیه، باب ١٤، شمارهٔ ١.

۲۲— یوحنّا، باب ٨، شمارهٔ ٤٤.

۲۳— رسالهٔ اوّل یوحنّا، باب ٤، شمارهٔ ٩.

۲٤— سفر پیدایش، باب ۲۲، شمارهٔ ١٣.

۲۵— سفر خروج، باب ٤، شمارهٔ ۲۳.

وقالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصارىٰ نَحْنُ أبْناءُاللهِ وَأحِبّاءُهُ، قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُم بِذُنُوبِكُم؟ بَلْ أنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُلِمَنْ يَشاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ ولِلّهِ مُلْكُ السَّمٰواتِ وَالأرْضِ وَما بَيْنَهُما وَإلَيْهِ الْمَصيرُ. (المائدة: ۱۸)

«یهودیان و مسیحیان گفتند: ما پسران خدا و دوستان او هستیم! بگو پس چرا شما را به کیفر گناهانتان عذاب می کند؟! بلکه شما بشری هستید از جملهٔ آفریدگان، هرکس را بخواهد می آمرزد و هرکس را بخواهد کیفر می دهد و از آنِ خدا است پادشاهی آسمانها و زمین و (نیز) آنچه در میان آنها است و بازگشت همه بسوی او است.».

فصل سوّم

شبهات علمای مسیحی دربارهٔ تثلیث

وَالَّذِينَ يُحاجُّونَ فِي اللهِ مِنْ بَعْدِ مَا ٱسْتُجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُم داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِم...[1]

قرآن کریم

(الشّوریٰ: ١٦)

همانگونه که در فصل پیش گفتیم مسیحیانی که در روزگار عیسیٰ علیه‌السّلام می‌زیستند، او را پیامبری راستین می‌شمردند و مقام الوهیّت برای وی قائل نبودند. پس از دورهٔ مسیح —چنانکه در تاریخ تحوّلات کلیسا آورده‌اند— برخی از مجامع عیسوی، عقیدهٔ مزبور را همچنان تبلیغ می کردند بویژه **کلیسای یعقوبی** در دعوت خود از: «**مسیحیّتِ معتقد به پیامبری** Christianisme Propbétique » سخن می گفت و بر أصالت این اعتقاد تأکید می ورزید. کلیسای مذکور بنابرآنچه در آثار مسیحی آمده به یعقوب، یکی از برادران عیسیٰ[2] وابسته بود و از اینجا می‌توان فهمید

١— کسانیکه در (یگانگی) خدا —پس از قبول دعوتش— مجادله می کنند، دلیل آنها نزد خداوندشان بی اعتبار و باطل است...

٢— مریم مقدّس(ع) پس از زاده شدن عیسیٰ(ع) بنابر مندرجات انجیل با نامزدش «**یوسف**» ازدواج کرد و فرزندانی چند آورد که یعقوب یکی از آنها بود. در باب سیزدهم از انجیل متّیٰ آمده است که مردم دربارهٔ عیسی می گفتند: «**آیا این پسر نجّار نمی‌باشد؟ وآیا مادرش، مریم نام نیست؟ وبرادرانش یعقوب و شمعون ویهودا و همهٔ خواهرانش نزد ما نمی‌باشند؟**»).

که نزدیکان مسیح از عقیده به الوهیّت وی دور بودند همانطور که در رسالهٔ بجای مانده از یعقوب به صراحت از **«یگانگی خدا»**[۳] سخن رفته و از عیسی تنها بعنوان: **«مسیح خداوند»**[۴] یاد شده است و بطورکلی، آموزشهای آن با رسائل **پولس** تفاوت دارد.

اندیشهٔ آگوستین دربارهٔ تثلیث

بتدریج که مسیحیان از دورانهای نخستین فاصله گرفتند و به آراء غلوآمیز و افراطی نزدیک شدند، متکلّمانی در میانشان بظهور پیوستند که از پندار تثلیث و خدایی مسیح دفاع نمودند. و سرانجام، اعتقاد مزبور را در جهان مسیحیّت وسعت بخشیدند. از میان متکلّمان قدیم مسیحی که کتاب مستقلّی دربارهٔ تثلیث نگاشته اند، می توان **آگوستین** Agostin را نام برد که در سال **۳۵٤** میلادی در یکی از شهرهای الجزائر چشم بجهان گشود. آگوستین در دوران جوانی به **کیش مانوی** گرایش پیدا کرد ولی پس از مدّتی به آیین مادرش یعنی مسیحیّت، بازگشت و در نظام کشیشان، بمقام **أسقفی** نائل شد. مسیحیان، وی را بسی بزرگ شمرده‌اند، و لقب **سنت** Saint بمعنای «مقدّس» به وی داده‌اند.

چنانکه اشاره نمودیم آگوستین کتابی تحت عنوان: **«دربارهٔ اقانیم سه گانه** De Trinitate **»** برشتهٔ تحریردرآورد و مباحث مفصّلی‌را در پیرامون اینموضوع بمیان کشید امّا جالب آنستکه خود او با کمال صراحت در کتابش اذعان می نماید که موضوع تثلیث و الوهیّت مسیح، ریشهٔ عقلی ندارد و با دلائل منطقی به اثبات آن نمی توان رسید! **کارل یاسپرس** —نویسنده و متفکّر آلمانی— ضمن کتابی که دربارهٔ آگوستین نگاشته در این زمینه می گوید:

«آگوستین یک نکته را هیچگاه از یاد نمی برد و بارها با اصرار تمام بزبان می آورد. خدا در اندیشه و زبان نمی گنجد. یگانه است، هیچ تصوّری نمی تواند به اوبرسد و هر اندیشه و پنداری دربارهٔ او نادرست است، راز اقانیم سه گانه تنها بر وحی و کتاب مقدّس مبتنی است.»[۵]!

با این اعتراف، آگوستین راههای عقلی را در اثبات تثلیث بکلّی مسدود

۳— رسالهٔ یعقوب، باب ۲، شمارهٔ ۱۹.

٤— رسالهٔ یعقوب، باب ۱، شمارهٔ ۱.

۵— آگوستین، اثر کارل یاسپرس، ترجمهٔ محمدحسن لطفی، صفحهٔ ۷۵.

می داند و برای اقناع خوانندگانش (علاوه‌بر مقداری تشبیه و تمثیل[۶]!) به **کتاب مقدّس**، دست می آویزد. ولی در کتاب مقدّس نیز بارها به یگانگی خداوند تصریح شده است و برخی از تعابیر آن ــ که دستاویز آگوستین قرار گرفته ــ با مراجعه به تعبیرات مشابه و روشنتر انجیل حل می شود (چنانکه بزودی از اینموضوع سخن خواهیم گفت) بنابراین باید گفت که کوشش آگوستین در اثبات تثلیث یا الوهیّت مسیح، با توفیق همراه نبوده و بجایی نمی رسد.

نکتهٔ مهم اینجا است که تثلیث نه تنها از راههای عقلی، اثبات‌پذیر نیست بلکه با حکم عقل، آشکارا تضاد و مخالفت دارد! چنانکه این ضدّیّت را در آثار آگوستین بوضوح میتوان نشان داد. توضیح مطلب بدینصورت است که آگوستین در خلال کتاب خود، در چهرهٔ یک متفلسف **فلوطینی**[۷] ظاهر شده و از «**بسیط بودن**» ذاتِ الٰهی سخن بمیان آورده است همانطور که دلیل عقلی براین امر گواهی میدهد و متفکّران نامدار یهودی و مسیحی و مسلمان آنرا پذیرفته اند[۸]. آگوستین در اینباره

۶ــ آگوستین، با تلاش ویژه‌ای به نشاندادن «سه گانگی» در رَوان آدمی و جهان آفرینش پرداخته است تا نشان دهد که این سه گانگی ها، مظهر تثلیث در ذات یکتای الٰهی بشمار می آیند! بنظر آگوستین، مثلاً در روح انسان: (هستی، شناسایی، زندگی) و در پدیده‌های گیتی: (از چه ترکیب یافته اند؟ چه فرقی با یکدیگر دارند؟ از چه حیث باهم مطابقند؟) و نمونه های دیگر... جلوه گاه تثلیث خدایی هستند! و البته به سهولت می‌توان این سه گانگی ها را به‌شمار بالاتری رساند و بعنوان مثال نسبت به روان آدمی گفت: (هستی، حیات، معرفت، اراده، محبّت...) و نسبت به پدیده‌های گیتی گفت: (از چه پدید آمده‌اند؟ از چه ترکیب شده‌اند؟ چه مشابهتی باهم دارند؟ چه تفاوتی با یکدیگر دارند؟ چه مراحلی را می گذرانند؟...) و نسبت به عالم گفت‌که:(مادّه، نیرو، حیات، حرکت، نظم...) تثلیث را باطل می سازند! و اقانیم را به بالاتر از تثلیث (تربیع، تخمیس...) می رسانند.

۷ــ فلوطین Plotin فیلسوف و عارفی اسکندرانی بوده که در قرن سوّم میلادی میزیسته است. وی را بنیانگذار فلسفهٔ «نوافلاطونی» شمرده‌اند و اندیشه های او در ارباب کلیسا تأثیری فراوان بجای نهاده است.

۸ــ حکمای اسلامی می گویند: هر واحدی که از اجزاء یا اقانیمی ترکیب یافته باشد، البته برای تحقّق وحدتش، بدان اجزاء نیازمند است و همین امر نشان میدهد که او در وحدتِ کلّی خود، غنیِّ بالذّات نیست بلکه در مرتبهٔ فقر و «امکان» قرار دارد و در نتیجه چنین واحدی، مبدء هستی (یا واجب‌الوجود) شمرده نمی شود.

می نویسد:

«اگر بتوانیم باید خدا را چنین بشناسیم که او نیک است، بی کیفیّت نیکی، بزرگست، بی کمیّت. برتر و فراتر از همه چیز است بی‌آنکه در مکان باشد. محیط بر همه چیز است، بی‌آنکه چیزها را حاوی باشد. تماماً در همه جا هست، بی‌آنکه مکانش معیّن باشد. ابدی است، بی‌آنکه در قید زمان باشد. و آفرینندهٔ همهٔ دگرگون شونده‌ها است، بی‌آنکه خود دگرگون شود. چون هر بیانی دربارهٔ او نارسا است بهتر آنستکه بگوییم بسیط است زیرا هیچ چیز را نمی‌توان در او بازشناخت، نه جوهر را از عرض و نه موصوف را از صفت»[۹].

این سخنان آگوستین که از فلسفهٔ نوافلاطونی سرچشمه گرفته هر چند منطقی بنظر می‌رسد ولی با پندارهای مسیحی او بهیچوجه نمی‌سازد زیرا که آگوستین، ذات پروردگار را در عین بساطت از سه اقنوم **(پدر، پسر، روح القدس)** مرکّب می‌شمارد! و بعلاوه، اعتقاد دارد که خدای دگرگون ناشونده، در روزگار پیشین دگرگون شده! و بصورت عیسیٰ مسیح، تجسّد اختیار کرده است! آیا می‌توان ادّعا نمود که: برطبق حکم عقل، ذات الٰهی ذاتی بسیط و غیرقابل تغییر است و برطبق حکم انجیل، ذات پروردگار مرکّب از سه اقنوم و متغیّر می‌باشد و هردو رأی هم کاملاً صحیح اند؟!

آگوستین در خلال سخنان خود نشان میدهد که می‌خواهد از این تناقض گویی وارهد ولی اینکار برای او بسیار دشوار بوده است، پس بناچار اظهار می‌دارد:

«(خداوند) به صورت بنده‌ای درآمد بی‌آنکه جامهٔ الوهیّت را از خود دور کند»[۱۰]!!

در این تعبیر، آگوستین میگوید که خداوند به نحوی تغییر پذیرفته که مقام الوهیّت در او دگرگون نشده است! و با این بیان کوشیده تا تئوری خود را از «جمع نقیضین» برکنار دارد! ولی این تفسیر، تئوری وی را از خطر نقیض گویی رهایی نمی‌بخشد زیرا بنا برفرض مزبور، باید بپذیریم که آگوستین، ذات احدیّت را موجودی مرکّب از **«جوهر و عَرَض»** پنداشته تا بتواند ادّعا کند که بهنگام دگرگونی وی، جوهر یا اصل الوهیّتش ثابت مانده و صورت یا عرض آن تغییر یافته است! و این حکم، با بساطت ذات الٰهی که آگوستین آنرا پذیرفته بهیچوجه نمی‌سازد، مگر نه

۹ــ آگوستین، اثر کارل یاسپرس، صفحهٔ ۶۳.

۱۰ــ آگوستین، اثر کارل یاسپرس، صفحهٔ ۶۱.

آنکه آگوستین بهنگام بحث از ذات پروردگار نوشته بود که: «**بسیط است و هیچ چیز را نمی‌توان در او بازشناخت، نه جوهر را از عرض، نه موصوف را از صفت**»؟ بنابراین، راه آگوستین از هر طرف به بن‌بست می رسد!

در چنین مواردی، برخی از مسیحیان حکم عقل را رها می کنند و به «ایمان» متوّسل می شوند! امّا آگوستین نمی‌توانست به این راه‌حل! پناه بَرَد زیرا از دیدگاه او «**بصیرت عقلی**» و «**ایمان قلبی**» با یکدیگر تنازعی ندارند چنانکه می گوید:

«**بینش پیدا کن تا بتوانی ایمان بدست آری، و ایمان بدست آر تا بتوانی بینش بیابی... کسی که نتواند تفکّر کند، ایمان نمی‌یابد... بینش، ایمان را از میان نمی‌برد بلکه استوارترش می سازد**»[۱۱].

اگر فرض کنیم که آگوستین برخلافِ مبانی خود، از بینش عقلی صرفنظر می نمود و تنها به «کتاب مقدّس» می نگریست به امید آنکه مشکلِ دگرگونی در ذات حق را حل کند، بازهم به گِرهی ناگشودنی برخورد می کرد! زیرا در کتاب مقدّس ضمن رسالهٔ «**ملاکی نبی**» می خواند که خداوند بزرگ گفته است: «**من که یَهُوَه هستم تبدیل نمی‌پذیرم**»[۱۲].

همچنین در «**رسالهٔ یعقوب**» می خواند که وی نوشته است: «**تمام بخشش‌های نیکو و هدایای کامل از آسمان و از جانب خدایی می‌آید که آفرینندهٔ نور است و در او تغییر و تیرگی وجود ندارد**»[۱۳].

پس، از دیدگاه کتاب مقدّس، خدای جهان ذاتی منزّه از تبدیل و تغییر است و از اینرو ممکن نیست چنین ذاتی بصورت انسان درآید و به زندگی زمینی مشغول شود! شاید همین دشواریها سبب شده است که آگوستین، کتاب: «**دربارهٔ اقانیم سه گانه**» را با این کلمات به پایان رسانَد: «**آرزو می کردم آنچه را به آن ایمان دارم با دیدهٔ خرد بنگرم... آنچه گفتم سخن درازی نبود چون به حدّ ضرورت قناعت کرده‌ام... خدایا مرا رهایی بخش... هنگامی هم که لب فرو می‌بندم اندیشه‌ام خاموش نمی‌ماند... ولی اندیشه‌هایم فراوانند هرچند همه، مانند همهٔ اندیشه‌های بشری تُهی و بی‌ثمرند... به من یاری**

۱۱ــ آگوستین، اثر کارل یاسپرس، صفحهٔ ۴۹.

۱۲ــ ملاکی نبی، باب ۳، شمارهٔ ٦.

۱۳ــ رسالهٔ یعقوب، باب ۱، شمارهٔ ۱۷.

کن تا آنها را تأیید نکنم، بلکه هنگامی هم که مرا به نشاط می‌آورند از آنها بیزاری بجویم.»[14]!

در اینجا به اعتراف عالمی مسیحی می رسیم که چون نخواسته از عقیدهٔ تثلیث سر باز زند، ناگزیر راه «تأویل و توجیه» را پیش گرفته است ولی در پایان کتاب، وجدان او از پیمودن اینراه ناخشنودی نشان میدهد و سنگینی بار توجیه را تحمّل نمی نماید. و چه بسیارند علمای مذاهب مختلف که در میان آراء تقلیدی و احکام عقلی گرفتار شده‌اند و متأسّفانه از شجاعت روحی و قاطعیّت لازم برخوردار نیستند که در پرتو آن بتوانند به داوری عقل، گردن نهند و مأنوسات نادرست خود را انکار کنند و افکارشان را از قید و بندهای غلط آزاد سازند. پس به تأویل‌های بعید روی می آورند و آراء ناصوابشان را از دست نمی دهند، در حالیکه وجدان و خِرَد آنان از چون و چرا و تشویش، آرام نیست!

تثلیث از دیدگاه توماس اکویناس

مادرتاریخ تفکّرمسیحی به کسانی همچون آگوستین که درکشاکش میان عقل وایمان گرفتارشده اندفراوان برخوردمی‌کنیم ومیدانیم که موضوع **«جداسازی عقل و ایمان»** که قرنها است دستاویزمسیحیان قرارگرفته ،نمی تواندمشکل تثلیث و الوهیّت مسیح را حل کند زیرا همانگونه که ملاحظه کردیم ایمان به مندرجات کتاب مقدّس مستلزم آنستکه مسیحیان، خدای یکتا را ذاتی دگرگون ناشدنی بدانند و با وجود این، چگونه بخود حق میدهند که به عذر اصالت ایمان، خداوند سبحان را بصورت **مسیح متحوّل و مجسّم** پندارند؟! علاوه‌براین، بسیاری از متفکّران مسیحی با سلاح خرد و اندیشه بمیدان می آیند (و در خلال سخنان خود، لااقل **اوّلیّات عقلی** را می پذیرند) تا وجود خداوند یا حقّانیّت کتاب مقدّس را به اثبات رسانند ولی بزودی عقب‌نشینی نموده و به آرائی پناه می برند که با بدیهیّات عقل منافات دارد! از جملهٔ این متفکران، **توماس اکویناس** Thomas Aquinas است که از قدّیسان عالم مسیحیّت بشمار می رود و علمای مسیحی از او بعنوان بزرگترین حکیم قرون وسطی یاد می کنند و در **تئولوژی** یا

١٤ــ آگوستین، اثر کارل یاسپرس، صفحهٔ ٧۵.

الٰهیّات مسیحی، وی را سخت چیره‌دست می انگارند. **برتراند راسل** ضمن کتاب: **«تاریخ فلسفهٔ غرب»** دربارهٔ او می نویسد:

«توماس اکویناس به عنوان بزرگترین فیلسوف مَدْرَسی (اسکولاستیک) شناخته می شود. در هر مدرسهٔ کاتولیک که فلسفه جزء برنامه باشد، حکمت وی به عنوان یگانه حکمت صحیح تدریس می شود.»[۱۵].

اکویناس، کتاب مبسوطی تحت‌عنوان: **«بر ردِّ فرقه‌های گمراه** Summacontra Gentiles **»** برشتهٔ تحریر درآورده است* و در آنجا می گوید:

«خدا لایتغیّر است زیرا حاوی هیچ قوّهٔ منفعلی نیست. داوید دینانتی David of Dinant **چنین یاوه سراییده است که: خدا همان مادّةُ‌المواد است! این، بی‌معنی است زیرا مادّة‌المواد، انفعال محض است و حال آنکه خدا فعل محض است. در خدا ترکیب نیست بنابراین (خدا) جسم نیست زیرا اجسام، مرکّب از اجزایند. خدا عین ماهیّت خویش است زیرا در غیر اینصورت بسیط نمی‌بود بلکه مرکّب از ماهیّت و وجود می‌شد، در خدا ماهیّت عینِ وجود است»**[۱۶].

چنانکه بنظر می رسد توماس اکویناس، ذات الٰهی را در نهایت بساطت و وحدت معرّفی می کند و بطور مطلق، تبدیل و تغییر را در ذات حق انکار مینماید. وی دربارهٔ آنکه مبدء عالم از هرگونه ترکیبی منزّه است بیان ویژه‌ای دارد، می گوید:

«صُوَر هرقدر به مادّه نزدیکتر باشند، انواع و افرادشان زیادتر است و هرچه روبکمال روند به وحدت نزدیکتر می شوند تا جاییکه صورتِ بی مادّه دست میدهد که انواع و افراد ندارد وجود، علّت همهٔ علّت‌ها است یعنی ذاتی بسیط ویگانه که آفرینندهٔ کائنات است»[۱۷].

باوجود همهٔ این بیانات، در کمال شگفتی ملاحظه می کنیم که توماس اکویناس بعنوان یک مسیحی مؤمن، تثلیث را می پذیرد و به تجسّم خدا در صورت

۱۵ــ تاریخ فلسفهٔ غرب، اثر برتراندراسل، ترجمهٔ نجف دریابندری کتاب دوّم، صفحهٔ ۴۸۱.

*ــ نام کامل کتاب اکویناس: Suma de Veritate Catholicae Fidei Contra Gentiles است بمعنای: «مجموعه در بیان آئین کاتولیک برضدّ گمراهان» اینکتاب در چهارجلد تنظیم شده است.

۱۶ــ تاریخ فلسفهٔ غرب، اثر برتراندراسل، کتاب دوّم، صفحهٔ ۸۴۷.

۱۷ــ تاریخ تمدّن، اثر ویل دورانت، ترجمهٔ ابوالقاسم طاهری، ج ۱۲، صفحهٔ ۱۲۵.

عیسیٰ باور دارد! بعقیدهٔ ما این حکیم مسیحی، برای آنکه عقل و ایمان را با یکدیگر جمع کند، بدیهی ترین اوّلیّات عقل را زیر پا گذارده یعنی «جمع میان نقیضین» را جایز شمرده‌است! و با آنکه در بحث از وجود خداوند و صفات او، به اصول عقلی اعتقاد نشان میدهد و از آنها در اثبات مرام خود یاری می جوید، ولی به تثلیث که می رسد از تناقض گویی باک ندارد و ذات بسیط و ثابت حق را از سه اقنوم، مرکّب می شمارد و به صورت مسیح متحوّل می پندارد!

برتراندراسل از توماس اکویناس نقل کرده که وی گفته است:

«عقل طبیعی در امور الٰهی قاصر است، این عقل می تواند جزئی از دین را ثابت کند امّا بر اثبات سایر اجزای آن قادر نیست. عقل می تواند وجود خدا و بقای روح را اثبات کند امّا اثبات تثلیث و حلول و روزِ داوری از او ساخته نیست»[١٨].

البتّه انکار نمی توان کرد که گاهی عقل، به فهم مسئله‌ای نائل نمی شود و آنرا فراتر از درک خویش می شمرد ولی بی تردید، ره نیافتن به مسئله‌ای غیر از آنستکه مسئلهٔ مزبور با بدیهیّات عقل مخالف باشد که در اینصورت آنمسئله از درجهٔ اعتبار ساقط بوده و باطل است وگرنه، باید عقل آدمی بکلی از حُجیّت معزول گردد و بر روی تمام ادراکات عقلی خطّ بطلان کشیده شود و اینهم هدفی نیست که توماس اکویناس برای رسیدن بدان تلاش نموده باشد زیرا که وی در اثبات وجود خدا و بقاء روح، به دلائل عقلی متوسّل می شود!

بنابرآنچه گفتیم می توان دریافت که علمای مسیحی بخاطر از دست ندادن تثلیث چه اغلاط و تناقضاتی را ناچار بر ذهن خود تحمیل می کنند و در برابر چه گمراهیهایی تسلیم می شوند؟! آیا بهتر نیست که دانشمندان مزبور با شجاعت و قاطعیّت، آن تئوریِ باطل را رها سازند و تقلیدِ بی دلیل در مبادیِ دین را به تحقیقِ شجاعانه تبدیل کنند؟

کارل فندر، مدافع تثلیث!

اینک که رأی دوتن از متکلّمان برجسته و پیشین مسیحیّت را دربارهٔ تثلیث ملاحظه کردیم جا دارد که بر آراء دوتن از مدافعان این تئوری در عصر جدید نیز نظر

١٨ــ تاریخ فلسفهٔ غرب، کتاب دوّم، صفحهٔ ٨٤٥.

افکنیم و آثاری را که ایشان برای ارشاد! مسلمانان نگاشته‌اند بررسی کنیم. نخست مناسب است از **کارل فندر آلمانی** (Karl Gottlieb Pfander) که کتابی از او بنام **«سنجش حقیقت»** به زبان پارسی[19] در دست داریم، سخن گوییم.

فندر از علمای مسیحی در قرن هیجدهم میلادی بشمار می‌آید، وی نزدیک به صد و چهل سال پیش از اروپا به هندوستان مسافرت کرد و مورد استقبال کمپانی انگلیسیِ هندشرقی قرار گرفت و مدتی در رأس یک گروه تبلیغاتی (Misionry) در آندیار فعّالیّت می‌نمود و مردم هند را به آیین مسیحیّت دعوت می‌کرد. در آنهنگام از سوی یکی از دانشمندان ورزیده و متتبّع اسلامی بنام شیخ **محمّد رحمة‌الله عثمانی** به مجلس مناظره‌ای فراخوانده شد و این مناظره در سال ۱۲۷۰ هجری برابر با ۱۸۵۵ میلادی در شهر **اکبرآباد هند** با حضور عدّه‌ای از علماء و رجال دولتی، صورت پذیرفت. موضوع مناظره، رسیدگی به ادّعای مسلمانان مبنی بر **«وقوع تحریف در انجیل»** بود و فندر در آن مجلس ناگزیر، به تحریف هشت موضع در اناجیل اعتراف نمود. کارل فندر از هند به **قسطنطنیه** نیز سفر کرد ولی در کشور عثمانی برخلاف هندوستان — که زیر نفوذ و سلطهٔ انگلیسیها قرار داشت — با استقبال دولتیان روبرو نشد و سلطان **عبدالعزیز** خلیفهٔ عثمانی روی خوشی به او نشان نداد. کارل فندر را رویهمرفته می‌توان از علمای مبرّز پروتستان بشمار آورد که در قرن هیجدهم برای دعوت و تبشیر، به شرق اسلامی آمده‌اند. باری فندر در نوشته‌های خود برای اثبات تثلیث — همچون آگوستین — تنها به کتاب مقدّس دست می‌آویزد و در اینباره می‌نویسد: **«دلیل این عقیده (یعنی تثلیث) بطوریکه گفته شد، در کتاب مقدّس وبخصوص در عهد جدید (انجیل) یافت می‌شود. ما این عقیده را فقط از این لحاظ قبول می‌کنیم که آنوجود فیّاض، آنرا از راه خداوندی برما مکشوف داشته است.»**[20].

از این عبارت برمی‌آید که مدافعان تثلیث، باوجود آنکه قرنها از پیدایش این عقیده سپری شده هنوز نتوانسته‌اند **برهانی عقلی** در اثبات تئوری خود ارائه دهند و ناگزیر به سخنان کتاب مقدّس در این زمینه توسّل می‌جویند با اینکه چنین روشی

۱۹— اینکتاب با عنوان «میزانُ الحَقّ» در سال ۱۹۲۳ میلادی به زبان عربی نیز در مصر انتشاریافته است.

۲۰— سنجش حقیقت، اثر دکتر فندر آلمانی، چاپ ۱۹۳٤ میلادی، صفحهٔ ۱٤٥.

—بفرض یافتن شواهد نقلی— تنها کسانی را قانع می سازد که انجیل را بعنوان «پیام الٰهی» پذیرفته باشند و احتمال هیچگونه تحریف و تغییری را دربارهٔ آن نیز بخود راه ندهند. و بعلاوه، در تفسیر شواهد انجیل با طرفداران تثلیث همرأی و هم‌سلیقه باشند یعنی هردو دسته از اسلوب و روش یگانه‌ای در فنّ تفسیر پیروی کنند. و البتّه گذر کردن از این مقدّمات، کار ساده و آسانی نیست! بهر صورت، فندر در آستانهٔ بحث از تثلیث، چنین می نگارد:

«کتب مقدّسه در موضوع وحدانیّت خدایتعالیٰ شهادت قطعی میدهند چنانکه در سفر تثنیه باب ٤:٦ مسطور است: «ای اسرائیل بشنو! یهوه خدای ما، یهوهٔ واحد است» و در کتاب اشعیاء نبی باب ٤٥ آیهٔ ٥ نوشته است: «من یهوه هستم ودیگری نیست و غیر از من خدایی نی» و در رسالهٔ اوّل به قرنتیان باب ٨ آیهٔ ٤ مسطور است: «پس دربارهٔ خوردن قربانی های بت‌ها، میدانیم که بت در جهان چیزی نیست و اینکه خدایی دیگر جز یکی نیست» و ایضاً در رسالهٔ به افسسیان باب ٤ آیهٔ ٦ مرقوم است که: «یک خداوند، یک ایمان، یک تعمید، یک خدا وپدرِ همه، که فوق همه، و در میان همه، و در همهٔ شما است»[٢١].

مشکل بحث از اینجا آغاز می شود که فندر می خواهد تئوری تثلیث را با توحید مزبور آشتی دهد و چنین خواسته‌ای، بدون گام نهادن در باب مغالطه میسّر نیست! اکنون بنگریم که فندر این راه را چگونه می پیماید؟ وی می نویسد:

«توحید خدا در تورات ضمن آیه‌ای که می گوید: بشنو ای اسرائیل! خداوند، خدای ما خداوند واحد است (سفر تثنیه، باب ٤:٦) تصریح شده است و در انجیل هم می‌بینیم که خداوند عیسیٰ مسیح همین کلمات را نقل فرموده و بلکه آنها را اساس تعالیم خودش قرار میدهد (انجیل مرقس، باب ١٢، آیهٔ ٢٩). عقیده تثلیث هم همان است منتهیٰ مشروح‌تر و مفصّل‌تر و بر روی اساس سایر تعالیمش استوار گردیده است. مثلاً بر روی این حکمی که مسیح به شاگردانش میدهد که: ایمان‌آورندگان را به اسم پدر و پسر و روح‌القدس تعمید بدهند (انجیل متّیٰ، باب ٢٨، آیهٔ ١٩) در اینجا معلوم است که توحید الٰهی تعلیم داده شده چرا که لفظ «اسم» مفرد است ولی أقانیم ثلاثه، جدا جدا ذکر گردیده و نمی شود تصوّر کرد که پسر و روح‌القدس هردو مخلوق باشند زیرا مسلّم است که شرکت دادن مخلوق با خالق در وحدت اسمِ أقدس، کار غلطی است و عناوین و القابی را مانند «ابن‌الله» و «روح‌القدس» که

٢١— سنجش حقیقت، صفحهٔ ٨٩.

مختصّ خدا است به مخلوقات نمی‌توان اطلاق نمود ولو هرچه عالیمقام و والا باشند. این مسئله درنظر هرکس که اندکی درآن تعمّق نماید، بدیهی و عیان است.»[۲۲]!

در پاسخ فندر باید گفت:

اوّلاً عبارتی که در انجیل متّیٰ از قول مسیح(ع) آمده که: «بروید همهٔ امّت‌ها را شاگرد سازید و ایشان را به اسم اب و ابن و روح‌القدس تعمید دهید» کمترین دلالتی بر اینمعنا ندارد که پدر و پسر و روح‌القدس، در اسم با یکدیگر وحدت دارند تا چه رسد به وحدت در مسمّیٰ! زیرا هرچند واژهٔ «اسم» در این عبارت، مفرد آمده است ولی واو عطفی که در «اب و ابن و روح‌القدس» بکار رفته برای هرکدام از این کلمات، لفظ اسم را دوباره در تقدیر می‌گیرد و مفهوم جمله بدینصورت درمی‌آید: «به اسم اب و اسم ابن و اسم روح‌القدس تعمید دهید» بعلاوه، اگر ادّعا کنیم که این سه نام، یکی بیش نیستند با ظاهر این اسامی و معانی مختلف آنها مخالفت نموده‌ایم! چگونه می‌توان گفت که: نام و مفهوم پدر و پسر، یکی است و هیچ تفاوتی باهم ندارند؟! مسیح(ع) خود بارها نام پدر را از نام خویش جدا ساخته است و بعنوان نمونه در همان انجیل متّیٰ از قول وی گزارش شده که فرمود:

«هیچکس را بر روی زمین «پدر» نخوانید زیرا شما یک پدر دارید یعنی همان پدر آسمانی. و نباید «پیشوا» خوانده شوید زیرا شما یک پیشوا دارید که مسیح است»[۲۳].

چنانکه ملاحظه می‌شود مسیح علیه‌السّلام تعلیم داده که نام پدر آسمانی، ویژهٔ خدا است و برای خود وی هم نام پیشوا را باید بکاربرد همانطور که تقدّمِ نام پدر بر پسر و نیز بر روح‌القدس درجملهٔ مورد بحث، نشان آنستکه صاحب این نام، احترام و اهمیّتی بیش از دیگران دارد و مقامی مستقلّ از آندو بشمار می‌آید.

ثانیاً اگر نامهای گوناگون «پدر» و «پسر» و «روح‌القدس» در انجیل، اشاره به یک حقیقت داشت و مسمّای یگانه‌ای را (در صورت سه اقنوم) بیاد می‌آورد، لازم می‌آمد که این سه اقنوم در اراده و قدرت و علم با یکدیگر وحدت داشته باشند در صورتیکه انجیل متّیٰ می‌نویسد مسیح(ع) پیش از مصلوب شدن خود، به پیشگاه

۲۲ــ سنجش حقیقت، صفحهٔ ۱۴۰ و ۱۴۱.

۲۳ــ متّیٰ، باب ۲۳، شمارهٔ ۹ و ۱۰.

خداوند گفت: **«ای پدر، اگر ممکن است این پیاله (مرگ رنج‌آور) را از من دور کن امّا نه به ارادهٔ من بلکه به ارادهٔ تو»**[۲۴]! و در انجیل مرقس نیز آمده است که: **«عیسیٰ کمی از آنجا دور شد و به روی زمین افتاده دعا کرد که اگر ممکن باشد آنساعتِ پردرد و رنج نصیب او نشود. پس گفت: ای پدر، همه‌چیز برای تو ممکن است، این پیاله را از من دورساز، امّا نه به خواست من بلکه به ارادهٔ تو.»**[۲۵]! همانگونه که می بینیم در خلال این سخنان به وضوح آمده که قدرت و ارادهٔ إلٰهی از خواست و امکانات عیسیٰ جدا بوده است و این حقیقت نمایشگرِ جدایی ذات خداوند از مسیح بشمار می رود.

همچنین در انجیلها می‌خوانیم که چون مسیح(ع) از ویرانی جهان و رستاخیز مردگان و بازگشت خود خبر داد، تصریح نمود که هنگام فرارسیدن امور مزبور را هیچکس جز «پدر» نمیداند و حتی «پسر» و فرشتگان نیز از آن آگاهی ندارند! بدانگونه که در انجیل متّیٰ آمده است:

«هیچ کس غیر از پدر از آن روز و ساعت خبر ندارد، حتّیٰ پسر و فرشتگان هم از آن بی‌خبرند»[۲۶]! و نیز در انجیل مرقس می نویسد: **«امّا در آن روزها بعد از آن مصیبت‌ها، آفتاب تاریک خواهد شد و ماه، دیگر نخواهد درخشید. ستاره‌ها از آسمان فروخواهند ریخت و نیروهای آسمان متزلزل خواهند شد. آن وقت پسر انسان (مسیح) را خواهند دید که با قدرت عظیم و جاه و جلال، بر اَبرها می‌آید... امّا از آن روز و ساعت هیچ کس خبر ندارد، نه فرشتگان آسمان و نه پسر، فقط پدر از آن آگاه است»**[۲۷].

از آنچه گواه آوردیم به روشنی دانسته می شود که «پدر» از «پسر» و از عموم فرشتگان بلحاظ علم و آگاهی نیز جدایی دارد و با آنان متّحد نیست. پس هرگز نمی‌توان ادّعا کرد که در انجیل، نام پدر و پسر و روح‌القدس، برای ذات یگانه‌ای بکار رفته و از آنجا بدین نتیجه رسید که پندار تثلیث همان عقیدهٔ توحید است!

ثالثاً آنچه فندر ادّعا می کند که: عناوین و القابی مانند ابن‌الله (پسر خدا) و روح‌القدس، مختصّ خدا است و به مخلوقات نمی‌توان اطلاق نمود هرچند عالیمقام

۲۴ــ متّیٰ، باب ۲۶، شمارهٔ ۳۹.

۲۵ــ مرقس، باب ۱۴، شمارهٔ ۳۵ و ۳۶.

۲۶ــ متّیٰ، باب ۲۴، شمارهٔ ۳۶.

۲۷ــ مرقس، باب ۱۳، شمارهٔ ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۳۲.

و والا باشند! برخلاف مندرجات تورات و زبور و انجیل است که ده‌ها بار واژهٔ «پسر خدا» را برای مخلوقات عالیمقام بکار برده‌اند چنانکه در سفر تثنیه از **تورات**، خطاب به پیروان راستین موسیٰ (ع) می خوانیم که: «**شما پسران یهوه، خدای خود هستید**»[۲۸] و در زبور آمده که داود (ع) فرمود: «**خداوند بمن گفته است تو پسر من هستی**»[۲۹] و در **انجیل متّیٰ** می نویسد: «**خوشا بحال صلح کنندگان زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد**»[۳۰] و در **انجیل لوقا** می خوانیم: «**... احسان کنید وبدون امید عوض، قرض دهید زیرا که اجرشما عظیم خواهد بود و پسران حضرت أعلیٰ (خدای متعال) خواهید بود**»[۳۱] و در انجیل **یوحنّا** آمده است: «**(مسیح) بآن کسانیکه او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند**»[۳۲] و امثال این سخنان و تعبیرات در کتاب مقدّس به فراوانی دیده می شوند و همگی ادّعای کشیش فندر را نقض می کنند. روح القدس هم لقبی ویژهٔ خداوند نیست بلکه نام فرشته‌ای است پاک و امدادگر و فیّاض که پیش از مسیح (ع) نیز بر پیامبران حق فرود می آمده و آنانرا از قوّت روحی برخوردار می ساخته است چنانکه در انجیل لوقا دربارهٔ **یحییٰ (ع)** می نویسد: «**از شکم مادر خود، پُر از روح القدس خواهد بود**»[۳۳]. و اگر روح القدس بمعنای خدای جهان‌آفرین باشد در اینصورت مسیحیان باید برای یحییٰ (ع) همچون عیسیٰ (ع) مقام خدایی قائل شوند! زیرا که وی سرشار از روح القدس بوده است ولی پیروان مسیح (ع) الوهیّت یحییٰ (ع) را باور ندارند و او را بنده‌ای برگزیده و از پیامبران خدا می شمرند همانگونه که عموم مسیحیان، **زکریّا (ع)** پدر یحییٰ را نیز مخلوق خدا و از برگزیدگان حق میدانند با اینکه انجیل **لوقا** دربارهٔ وی — همچون پسرش — گواهی میدهد که: «**زکریّا از روح القدس پُر شده نبوّت نمود**»[۳۴]. و بطورکلّی شخصیّت روح القدس در انجیل، از پدر آسمانی و مسیح تفکیک شده و با آندو وحدت ذاتی ندارد چنانکه در انجیل **لوقا** می خوانیم: «**پدر آسمانیِ شما،**

۲۸— تورات، سفر تثنیه، باب ١٤، شمارهٔ ١.

۲۹— زبور داود (مزامیر)، مزمور ۲۰، شمارهٔ ۸.

۳۰— متّیٰ، باب ۵، شمارهٔ ۹.

۳۱— لوقا، باب ٦، شمارهٔ ۳۵.

۳۲— یوحنّا، باب ۱، شمارهٔ ۱۲.

۳۳— لوقا، باب ۱، شمارهٔ ۱۵.

۳٤— لوقا، باب ۱، شمارهٔ ٦٧.

روح‌القدس را خواهد داد به هرکه از او سئوال کند»[۳۵]! و نیز می‌خوانیم که: **«هرکه سخنی برخلاف پسر انسان (مسیح) گوید آمرزیده شود امّا هرکه به روح‌القدس کفر گوید آمرزیده نخواهد شد»**[۳۶]! و این قبیل تعبیرات بوضوح می‌رسانند که روح‌القدس، فرستادهٔ خدا و بمنزلهٔ فیض مقدّس او است نه ذات إلٰهی، و از عیسیٰ مسیح (ع) نیز در گوهر ذات جدایی و فاصله دارد.

خلاصه آنکه کشیش فندر، بیهوده تلاش نموده است تا از جملهٔ: **«امّت‌ها را به اسم اب و ابن و روح‌القدس تعمید دهید»**، دکترین سه خدایی! را به اثبات رساند و اگر گویندهٔ این سخن می‌خواست تا به تثلیث رهنمون شود لازم بود آشکارا بگوید: **«امّت‌ها را به اسم خدایی که اب و ابن و روح‌القدس نام دارد، تعمید دهید»**! در صورتیکه چنین سخنی در سراسر انجیل یافت نمی‌شود. از این گذشته؛ دربارهٔ دلالت جملهٔ مزبور هنگامی می‌توان بحث نمود که صدور آن از مسیح علیه‌السّلام به اثبات رسیده باشد، با آنکه اثبات این مسئله برای فندر و امثال او ممکن نیست! زیرا گفتار فوق نشان میدهد که رسالت عیسیٰ (ع) برای هدایت همهٔ اقوام بوده است چنانکه در آغاز گفتار می‌خوانیم: **«بروید همهٔ امّت‌ها را شاگرد سازید...»** امّا از سوی دیگر در انجیل **متّیٰ** تصریح شده که رسالت مسیح (ع) تنها برای ارشاد **بنی‌اسرائیل** بوده است (نه اقوام دیگر!) بطوریکه می‌نویسد:

«یک زن کنعانی[۳۷] **که اهل آنجا بود پیش عیسیٰ آمد و با صدای بلند گفت: «ای آقا، ای فرزند داود، به من رحم کن، دخترم سخت گرفتار روح پلید شده است! امّا عیسیٰ هیچ جوابی به او نداد تا اینکه شاگردان جلوآمدند و از عیسیٰ خواهش کرده گفتند: او فریادکنان بدنبال ما می‌آید، او را بفرست برود. عیسیٰ در جواب گفت: «من فقط برای گوسفندان گمشدهٔ خاندان بنی‌اسرائیل فرستاده شده‌ام.»**[۳۸]!

این سخن با مفهوم حصری که در آن ملاحظه می‌شود دلالت دارد بر آنکه رسالت مسیح (ع) رسالتی جهانی نبوده و با روایت دیگری که میگوید عیسیٰ (ع)

۳۵– لوقا، باب ۱۱، شمارهٔ ۱۳.

۳۶– لوقا، باب ۱۲، شمارهٔ ۱۰.

۳۷– در انجیل مرقس برخلاف گزارش متّیٰ می‌نویسد: زن یونانی! (مرقس، باب ۷، شمارهٔ ۲۶).

۳۸– متّیٰ، باب ۱۵، شمارهٔ ۲۲ تا ۲۴.

پس از مرگش زنده شد و به حواریّون گفت: «بروید همهٔ امّت‌ها را شاگرد سازید و آنها را به اسم و اب و ابن و روح‌القدس تعمید دهید» هماهنگی ندارد.

ممکن است گفته شود: مسیح (ع) در اوائل دعوت خود مأموریّت داشت که تنها به ارشاد بنی اسرائیل همّت گمارد ولی پس از مرگش، رسالت وی تعمیم یافت و همهٔ اقوام بشر را فرا گرفت!

پاسخ این سخن آنستکه: چنین توجیهی، مستلزم **«قبول نسخ»** در فرمانهای خدا است که علمای مسیحی از پذیرفتن آن، سخت إباء دارند! فندر ضمن کتاب «سنجش حقیقت» در اینباره می نویسد:

«هرگاه چنین فکری (نسخ دستورات دینی) در لوح خاطر بنمائیم مثل آنستکه حکمت و قدرت خدای لایزال را ضعیف پنداشته و خدا را مانند پادشاهی جسمانی یا آدمی ضعیف و بی ادراک بدانیم.»[۳۹]!

بهر صورت جملهٔ مزبور از دیدگاه فندر، روشنترین سخنی است که از مسیح دربارهٔ تثلیث روایت شده! بهمین جهت در پایان گفتارش می نویسد:

«این مسئله در نظر هرکس که اندکی در آن تعمّق نماید، بدیهی و عیان است»!! و از اینجا می توان دیگر سخنانی را که فندر در اثبات تثلیث بگواهی آورده، ارزیابی کرد!

فندر با اینکه در مسئلهٔ تثلیث تنها بر مدارک نقلی اعتماد می نماید ولی گاهی به مباحث عقلی نیز اشاره‌ای می کند بویژه هنگامی که درصدد پاسخگویی به مسلمانان موحّد برمی آید. امّا کوشش عقلی او در موضوع تثلیث — همانند بسیاری از علمای مسیحی — به‌تشبیه و مقایسه محدود می شود و با برهان پیوندی ندارد. بارزترین مقایسه‌ای که بدفاع از اقانیم سه گانه در کتاب «سنجش حقیقت» آمده چنین است:

«برخی از برادران مسلمان ما می گویند که عقیدهٔ توحید، ضدّ عقیدهٔ تثلیث است امّا

۳۹— سنجش حقیقت، صفحهٔ ٤٢، البتّه فندر توجّه ندارد که خداوند برای بشر، قانونگذاری فرموده نه برای خودش! و دین بشر نیز مانند همهٔ شئون بشر، راه تکامل می‌پیماید تا به قلّهٔ کمال رسد لذا پیامبر اسلام (ص) که خاتم پیامبران است فرمود: بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكارِمَ الأَخْلاق (الشّفاء، اثر قاضی عیاض اندلسی، ج ۱، ص ٩٦) یعنی: «برانگیخته شده‌ام تا اخلاق پسندیده را به إتمام رسانم» با اینهمه نسخ، در اساس دعوت و اصول کار پیامبران راه ندارد و مربوط به امور فرعی است.

چون این دو عقیده در کلام خدا مکشوف گردیده امکان ندارد که با یکدیگر مباینت داشته باشند. عقیدهٔ توحید با کلّیّهٔ اقسام جمعیّت و کثرت، منافی نیست. مثلاً همه کس اذعان دارد که خدا کثرت در صفات دارد مانند صفت رحمت و عدالت و قدرت و حکمت و ابدیّت. فی الحقیقه متألّهین و حکمای اسلامی از روی صحّت و درستی تعلیم میدهند که او: مجمع صفات حسنه و جامع صفات کمالیّه می‌باشد... ولی بودن صفات با توحید الٰهی مباینت و منافات ندارد. همچنین عقیدهٔ بوجود سه اقنوم در وحدانیّت ذات الٰهی، با عقیدهٔ توحید که اساس کلّیّهٔ ادیان و مذاهب می‌باشد، مباینت ندارد.» [۴۰].

چنانکه در آغاز این گفتار ملاحظه می شود اعتماد اصلی فندر به برداشتی است که دربارهٔ تثلیث از کتاب مقدّس دارد و سپس بدستاویز آنکه: «خدای یگانه در عین وحدت، دارای صفات و کمالات بسیار است» می خواهد به این اتّهام که: «تثلیث با توحید نمی سازد» پاسخ دهد. البتّه مسلمانان موحّد برخلاف فندر ادّعا می کنند که چون پندارتثلیث، ضدّ عقیدهٔ توحید است لذا امکان ندارد که هردو در کلام خدا گرد آمده باشند و فندر و امثال او، در فهم انجیل به خطا رفته‌اند چنانکه قبلاً نشان دادیم. امّا تشبیه و مقایسه‌ای که فندر در بین «صفات الٰهی» و «اقانیم ثلا ثه» پیش آورده، بنظر ما، مقایسه‌ای نارسا است و از مصادیق **«قیاس مع‌الفارق»** شمرده می شود! زیرا اگر صفات خداوند در حُکم اقانیم بودند، لازم می آمد که به تعداد صفات پروردگار، اقنومهایی در ذات او وجود داشته باشند و چون صفات حق از سه صفت بمراتب بیشترند در آنصورت واجب بود که فندر، اعتقاد به سه اقنوم را رها کند و به ده‌ها اقنوم ایمان آورد! و این خطا از آنجا برخاسته که فندر به تفاوت میان «صفت» و «اقنوم» توجه ندارد و مثلاً نمیداند که صفت، تابع موصوف خود بوده و با آن هماهنگی دارد ولی اقانیم، از آنجا که هرکدام یک «اصل» شمرده می شود لزوماً پیوستگی و هماهنگی کامل با یکدیگر ندارند و لذا ملاحظه می کنیم که علمای مسیحی می گویند:

اقنوم پسر، بالای صلیب جان باخت و اقنوم پدر، درآسمان زنده ماند!

و اقنوم روح القدس، ازآسمان فرود آمد و اقنوم پدر، درآسمان [۴۱] **برقرار ماند!**

۴۰ــ سنجش حقیقت، صفحهٔ ۱۴۴.

۴۱ــ علمای مسیحی، جایگاه اقنوم پدر را در آسمان می انگارند و از اینرو در دعاء می گویند: «ای پدرما که درآسمانی، نام تومقدس باد...» به انجیل متّیٰ، باب ۶، شمارهٔ ۹ نگاه کنید.

و اقنوم پسر، رنجور و دردناک شد و اقنوم پدر را هیچ آسیب و دردی نرسید!
و اقنوم روح‌القدس، بشکل کبوتری درآمد[۴۲] و اقنوم پسر در صورت انسانی باقی ماند!
و اقنوم پسر به سجده و عبادت پرداخت و اقنوم پدر، هیچکس را پرستش و بندگی ننمود!...

آیا اینهمه جدایی و ناهماهنگی، با وحدت حقیقی در ذات الٰهی سازش دارد؟ یا وحدت اقانیم، امری ذهنی و اعتباری است و اختلاف آنها به «چند خدایی» باز می گردد؟

علمای مسیحی قرنها است که تلاش می کنند تا از راه مَثَل آوردن، تناقض میان وحدت الٰهی و کثرت اقانیم را حل کنند و شاید بتوان گفت که این کوششِ بی‌نتیجه، از دوران آگوستین آغاز شده و همچنان ادامه دارد با آنکه همگی اعترافَ نموده‌اند که مثالهای ایشان با «**أحدیّت مطلقه**» منطبق نیست چنانکه دکتر فندر در اینباره می نویسد:

«این نکته مورد قبول واقع شده که در عالم خلقت، مَثَل کاملی برای ذات الٰهی یافت نمی شود»[۴۳]!

در تمام مَثَلهای ناقصی که علمای مسیحی آورده‌اند، **بساطتِ** ذات إلٰهی انکار شده است یعنی برای آنکه عقیدهٔ تثلیث را به اثبات رسانند، موجود واحدی را در نظر گرفته‌اند که از سه‌جزء، ترکیب می یابد! در حالیکه قدّیسین بزرگ مسیحی مانند سنت **آگوستین** و سنت **اکویناس** تصریح نموده‌اند که مبدء نخستین، ذاتی یگانه و بسیط است و حتّیٰ توماس اکویناس در این مسئله، دلیل فلسفیِ ویژه‌ای می آورد (هر چند در مقام ایمان، حکم عقل را فراموش می کند و به تثلیث می گراید!).

حکمای اسلامی نیز چنانکه پیش از این نشان دادیم عقیده دارند هر واحدی که از اجزاء یا اقانیمی ترکیب شده باشد، برای تحقّقِ وحدتش بدان اجزاء نیازمند است و این امر نشان میدهد که او در وحدت کلّی خویش، غنّی با لذّات نیست بلکه

۴۲ــ در انجیل مرقس آمده است: «همینکه عیسیٰ از آب بیرون آمد دید که آسمان شکافته است و روح‌القدس بصورت کبوتری به سوی او فرود آمد». (مرقس، باب ۱، شمارهٔ ۱۰) ضمناً به لوقا باب ۳، شمارهٔ ۲۲ و متّیٰ، باب ۳، شمارهٔ ۱۶ نیز نگاه کنید.

۴۳ــ سنجش حقیقت، صفحهٔ ۱۴۴.

در مرتبهٔ فقر و «امکان» قرار دارد و در نتیجه چنین واحدی، مبدء هستی (یا واجب‌الوجود) شمرده نمی‌شود. بهمین اعتبار حکمای اسلامی دربارهٔ اتّحاد ذات و صفات خداوند گفته‌اند که صفات الٰهی تنها بلحاظ «مفهوم» با ذات خدا تفاوت دارند ولی بلحاظ «مصداق» عین ذاتِ حق و عین یکدیگرند. یعنی یک ذات کامل و مطلق وجود دارد که وی را نسبت به دانستنی ها، عالِم می شمریم و همان ذات را نسبت به توانستنی ها، قادر میدانیم و نسبت به شنیدنی ها، سمیع می خوانیم و نسبت به دیدنی ها، بصیر می شناسیم... بدون آنکه ذات احدیّت از اجزاء مختلفی (چون صفاتِ علم و قدرت و سمع و بصر...) ترکیب شده باشد یا به اقنومهای متفاوتی تقسیم گردد.

این توحیدِ مجرّد و عالی را هیچگاه علمای مسیحی نخواسته‌اند بطور جدّی بشناسند و بدان ایمان آورند زیرا در مواعظ انجیل و سخنان پولس! اثری از آن ندیده‌اند امّا مسلمانان، در طلیعهٔ آفتاب اسلام و پیش از آنکه فلسفهٔ یونانی به حوزه‌های ایشان وارد شود، با این توحید ناب الٰهی آشنایی داشتند و آنرا باور کردند زیرا از زبده‌ترین شاگرد پیامبر اسلام(ص) یعنی امام **علیّ بن أبیطالب** علیه‌السّلام شنیدند که بر منبر خطابه گفت:

... أوّلُ الدّینِ مَعْرِفَتُه، و کمالُ مَعْرِفَتِه التّصدیقُ بِه، وَ کمالُ التّصدیقِ بِهِ توحیدُهُ، وکمالُ توحیدِهِ الإخْلاصُ لَهُ، وکمالُ الإخْلاصِ لَهُ نَفْیُ الصّفاتِ عَنْهُ، لِشَهادَةِ کُلِّ صفةٍ أَنَّها غَیْرُ الْمَوْصُوفِ و شَهادَةِ کُلِّ مَوْصُوفٍ أنّهُ غَیْرُ الصِّفَةِ، فَمَنْ وَصَفَ اللهُ سُبْحانَهُ فَقَد قَرَنَهُ، وَمَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنّاهُ، وَمَنْ ثَنّاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ وَمَنْ جزَّأَهُ فَقَدْ جهِلَهُ...[۴۴]!

یعنی: «... سرآغاز دین، شناسایی خدا است و کمال شناسایی خدا در آنستکه او را باور کنند، و کمال این باور در آنستکه او را باتوجّه به توحیدش بپذیرند و کمال توحید وی در آنستکه با ذات او هیچ چیز را همراه نکنند، و کمال اینمرتبه در آنستکه صفاتِ زائد بر ذات را از او نفی کنند زیرا هر صفتی گواهی میدهد که غیر از موصوف است و هر موصوفی شهادت میدهد که غیر از صفت است پس کسی که خداوند پاک را (با صفات زائد بر ذات) وصف کند، او را قرین چیزی دیگر پنداشته

۴۴ــ به خطبهٔ اول نهج‌البلاغه نگاه کنید و ضمناً به کتاب ارشاد اثر شیخ مفید (ج ۱، ص ۲۱۷) و کتاب تحف‌العقول اثر ابن‌شعبه (ص ۶۱) نیز رجوع شود.

و کسی که چنین انگارد به دو خدایی رسیده و کسی که به دو خدایی رسد، خدای یگانه را (در تخیّل) تجزیه کرده و کسی که به تجزیهٔ خدا پردازد، اساساً خدا را نشناخته است...» !

حکمای اسلامی از این مرتبهٔ والا، به تجرّد محض و **«أحدیّت مطلقه»** تعبیر می کنند و خدایتعالیٰ را باتوجّه بدین شأن و مقام، پرستش می نمایند. امّا علمای مسیحی چنانکه گفتیم به اینمرتبه از الوهیّت ایمان نیاورده‌اند و در حقیقت، خدای سبحان را مرکّب از اجزائی می شمرند که هرکدام از آنها دارای **«ویژگیهای آفریدگان»** هستند و این آیهٔ کریمه از قرآن مجید را بیاد می آورند که فرمود:

وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبادِهِ جُزْءاً إنَّ الإنْسانَ لَكَفُورٌ مُبين. (الزّخرف: ۱۵)

یعنی: «برای خداوندِ یگانه به اجزائی از میان بندگانش قائل شدند! همانا که آدمی آشکارا ناسپاس (و قدرنشناس) است».

خلاصه آنکه لغزش فندر و امثال او در اینمرحله، از **«تشبیه خداوند متعال به مخلوقات»** سرچشمه می گیرد و بی پروایی ایشان در اینباره مایهٔ شگفتی بسیار می شود.

در کتاب **«سنجش حقیقت»** بیش از این، دلیل عقلی! براثبات تثلیث نمی یابیم ولی در کتاب **«میزانُ الحَقّ»** که با دیباچهٔ خاورشناس انگلیسی **کلیر تسدال** Clair Tisdall در مصر بچاپ رسیده است ملاحظه می کنیم که فندر به «شِبْهِ دلیلی» دیگر توسّل جسته که بازگفتن آن بیفایده نیست و نشان میدهد که دانشمندان مسیحی متأسفانه تا چه اندازه از معارف الٰهی دورند!

فندر در فصل پنجم از کتاب مزبور چنین می نویسد:

وهُنا فِكرٌ آخَرُ له علاقَةٌ بالتّثليث، إنَّ من أسماءِ اللهِ الحُسنىٰ عندَ المُسلمينَ كَوْنُهُ «وَدوُداً» أي مُحِبّاً (وهذا يُوافِقُ ما جاءَ في الكتابِ في إرميا ٣١:٣ و يوحنّا ١٦:٣ و يوحنّا ٤:٧ـ١١) و بما أنَّهُ غيرُ متغيّرٍ فهو وَدُودٌ من الأزَلِ ويَلْزَمُ عن ذٰلك أن يَكُونَ له مودودٌ أي محبوبٌ من الأزلِ قبلَ خَلْقِ العالَمِ فَمَنْ عَساهُ يكونُ ذٰلك المحبوبَ الموجودَ من الأزلِ عندَاللهِ؟ ففي عقيدةِ التّثليثِ الجوابُ الصّريحُ والوَحيدُ لِهٰذا السّؤال فَنَقُولُ: إنّ أقنومَ الأبِ هو الوَدودُ و أقنومَ الإبْنِ المودودُ وما أحْسَنَ ما قالَ يسوعُ في هذا المعنى خِطاباً لأبيه: «أحْبَبْتَني قَبْلَ إنْشاءِ العالَم (يو ١٧: ٢٤) وعليه لايُمْكِنُ الاعتقادُ بوجودِ صفةِ المحبَّةِ في اللهِ مِنَ الأزلِ ما لم نَعْتَقِدْ بتَعدُّدِ

الأقانیم مَعَ وَحْدَةِ الجَوْهَرِ وإلاّ کانَ اللهُ مُتَغَیِّراً آبتداءَ أنْ یُحِبَّ من الوقتِ الّذی خَلَقَ له مَحْبُوباً من الملائِکَةِ أوِ الْبَشَرِ وهذا باطِلٌ لِأنَّهُ قالَ: «أنَا الرَّبُّ لا أتَغَیَّرُ» (مل ۲:٦)[۴۵]

یعنی: [در اینجا اندیشهٔ دیگری وجود دارد که با تثلیث بستگی پیدا می کند و آن اینستکه یکی از نامهای نیکوی خدا نزد مسلمانان «وَدُود» است که بمعنای «دوستدار» می آید (و اینمعنی با آنچه در کتاب ارمیاء نبی و انجیل یوحنّا آمده موافقت دارد) و چون خدا تغییر نمی پذیرد، پس از ازل و برای همیشه، خدا «ودود» بوده است و از اینجا لازم می آید که خداوند پیش از آفرینش جهان، دوست و محبوبی ازلی داشته باشد! در اینصورت چه کسی باید نزد خدا، آن محبوب ازلی شمرده شود؟ در عقیدهٔ تثلیث، پاسخ صریح و منحصر بفردی برای این پرسش وجود دارد و ما می گوییم که اقنوم پدر، همان خدای ودود بوده و اقنوم پسر، محبوب او است و اینمعنا را مسیح در خطاب به پدر خود چه نیکو گفته که: «مرا پیش از آفرینش جهان دوست میداشتی» (انجیل یوحنّا ۱۷: ۲٤). بنابراین، ممکن نیست که صفتِ ازلیِ محبّت را در خدا بپذیریم بدون آنکه تعدّد اقانیم را در عین وحدت جوهرشان قبول کنیم چه در غیر اینصورت خدا را —از آنهنگام که محبوبی برای خویش از جنس فرشتگان یا آدمیان آفرید— متغیّر پنداشته ایم و این رأی، باطل است زیرا که او خود فرموده: «من خدایی هستم که تغییر نمی پذیرم» (رسالهٔ ملاکی نبی ٦:٣)].

این دلیل فندر، کمترین بهره‌ای از صحّت و اعتبار ندارد! و حقّاً شگفت انگیز است که دانشمندی اظهار دارد: چون محبّت خدا ازلی است پس باید محبوبی ازلی (بصورت مسیح) نیز همواره وجود داشته باشد! و از توجّه به این امر روشن غفلت ورزد که محبّت الٰهی، ویژهٔ مسیح علیه السّلام نیست و خدای متعال همهٔ پیامبران و صالحان را دوست دارد چنانکه در همان بخش از کتاب ارمیاء نبی می خوانیم که وی گوید: «**خداوند از جای دور به من ظاهر شد و گفت با محبّت ازلی ترا دوست داشتم و از اینجهت ترا به رحمت جذب نمودم**»[۴۶]! پس لازم می آید که با آفرینش ارمیاء و دیگر پیامبران، محبّت تازه‌ای در ذات احدیّت پدید آمده باشد بطوریکه خدا

۴۵— میزان الحقّ، چاپ ۱۹۲۳ در مطبعة النّیل مصر، صفحهٔ ۲٤۵.

٤٦— ارمیاء نبی، باب ۳۱، شمارهٔ ۳.

را دگرگون و متحوّل سازد! و این همان رأی نادرستی است که فندر از آن می گریزد. خطای فندر چنانکه گفتیم از آنجا سرچشمه می گیرد که محبّت خدا را همچون دوستی بشر می انگارد و دائماً خالق را با مخلوق قیاس می کند و به اشتباه درمی افتد. اگر دکتر فندر به همان سخن ارمیاء توجّه می نمود، به سادگی درمی یافت که خدای سبحان می تواند بندهٔ متواضع و مخلوق مطیعی را از ازل دوست بدارد زیرا محبّت خداوند از علم ازلی او جدا نیست و مانند بشر، هر روز از رویدادِ تازه‌ای آگاهی نمی یابد تا بدان دل بندد و در نتیجه با هر حادثه ای، متأثّر و متحوّل شود! آری محبّت الٰهی نسبت به هرچیز و هرکس —به اندازه شأن و مرتبهٔ او— ازلی است ولی **«اظهار آن محبّت»** در زمان معیّن و شرایط خاص صورت می پذیرد نه **«اساس آن محبّت»** که از علم ازلی پروردگار جدایی ندارد. و عجب آنکه فندر در اینجا از تغییرناپذیری خدا سخن می گوید در حالیکه سراسر کتابش انباشته از این پندار است که خداوندِ آسمانها و زمین، بصورت بشری درآمد و مانند دیگر انسانها زندگی کرد و رنج کشید و سرانجام بدار آویخته شد! بویژه در صفحهٔ ۳۳ از «سنجش حقیقت» می نویسد: **«آنکسی که در جنبهٔ بشری خود، بر روی صلیب مُرد، نه فقط انسان بلکه خدا هم بود.»!** آیا چنین ادّعائی با تغییرناپذیری خدا در تناقض نیست[۴۷]؟

این نمونه از مغالطات نشان میدهد که فندر با همهٔ مطالعات دینی خود، نه بدرستی از مفاهیم کتاب مقدّس آگاه شده و نه راه برهان و دلیل عقلی را شناخته تا از تناقض گویی مصون ماند و بدام «سفسطه» درنیافتد!

تثلیث در کتاب «خدای متجلّی»!

اینک هنگام آن فرارسیده که از قرن هیجدهم میلادی پیش آییم و به ادّعای

۴۷— نزدیک هزاروصد سال پیش از فندر، امام مسلمین علی علیه السّلام دربارهٔ معرفت الٰهی به اهل اسلام چنین تعلیم داده است که: «... **لایَتَغیّرُ بحالٍ، و لایتَبَدَّلُ فی الأحوالِ، و لا تُبْلیهِ اللیالی والایّامُ، ولا یُغَیّرُه الضّیاءُ والظّلامُ، ولا یوصَفُ بشيءٍ من الأجزاءِ، ولا بالجوارحِ والأعضاء... یُحِبُّ و یَرْضیٰ من غیر رِقّةٍ، و یُبْغِضُ و یَغْضَبُ من غیر مَشِقَّةٍ...**» (خطبهٔ ۱۸۶ نهج البلاغه). یعنی: «خداوند به هیچ حالی تغییر نمی پذیرد، و در احوال گوناگون منتقل نمی شود، و گذران شبها و روزها فرسوده‌اش نمی کند، و روشنی و تاریکی دگرگونش نمی سازد، و به داشتن اجزاء و اندام توصیف نمی شود... (نیکان را) دوست میدارد و از آنان خشنود است بی آنکه حالت رقّت در او باشد و (از بدان) بیزار و ناخشنود است بدون آنکه از ایشان در رنج باشد...».

مسیحیان معاصر در موضوع تثلیث بنگریم و به دلائل آنها رسیدگی کنیم. برای اینمنظور رسالهٔ «**خدای متجلّی**» را که در ایران نشر یافته، مورد بررسی و نقد قرار میدهیم.

رسالهٔ مزبور از انتشارات «نور جهان» و وابسته به کلیسای **انجیلی** تهران است و نویسنده‌اش از شاگردان دکتر **کیدی الن*** بشمار می‌رود چنانکه در آغاز رساله، آنرا به استاد خویش تقدیم کرده است و با نام رمزگونهٔ (**ک. م**) از خود یاد می‌نماید. کلیسای انجیلی را پرستشگاه «**پروتستانها**» در شهر تهران باید دانست، بنابراین رسالهٔ مورد بحث از سوی روشنفکران مسیحی منتشر شده که به طرفداران «**پاپ**» اعتراض دارند و بقول خود خرافات «**کاتولیک‌ها**» را نمی‌پذیرند! از اینرو جالب است که به‌بینیم روشنفکران مزبور، مشکل تثلیث و خدایی مسیح را چگونه حل می‌کنند و در اینباره چه تفسیری دارند؟!

نویسنده در آغاز سخن می‌کوشد تا راه‌حل‌هایی را که تاکنون از سوی مسیحیان در زمینهٔ تثلیث ارائه شده ناقص شمارد تا خوانندگان را برای فهمیدن تئوری خویش آماده و کنجکاو سازد و در اینباره می‌نویسد:

[در گفتگوی مذهبی اغلب مسیحیان مشاهده شد که در مرتبهٔ اوّل اظهار میدارند: «مسیح، خدا است» مسلّماً این بیان برای بسیاری از مردم پیچیده و غیرقابل قبول می‌باشد که چگونه به دو یا سه خدا میتوان معتقد شد؟!، نمی‌توانیم بهیچوجه منکر این حقیقت شویم که برای فردی حقجو که می‌خواهد با اصول مسیحیّت آشنائی کافی یابد، توضیح بیشتری لازم است. بسیاری از مسیحیان نیز در توضیح، متمسّک به کلمه‌ای چون «نمیدانم» می‌شوند! اینان می‌گویند: «چون مسئلهٔ تثلیث از ادراک و فهم ما بمراتب عالی‌تر و عمیق‌تر است و چون سرّی است که نمی‌توان بآسانی فهمید، می‌باید با ایمان پذیرفت که مسیح خدا است زیرا این حقیقت در انجیل برما کشف شد و هم در اعتقادنامه‌های مسیحی ذکر گردیده است». مسلّم است این بیان تعبّدی و بی‌دلیل اگرچه برای فرد ایمان‌دار مسیحی که از تجربه‌های شخصی خود حقایقی کشف کرده و برای او دارای ارزش فراوانی است ولی برای فردی مبتدی که مایل

---

*— از دکتر کیدی الن کتابی به فارسی با عنوان: «از سرگردانی تا رستگاری» به چاپ رسیده است، وی آثار دیگری چون: «پیشتازان جنبش میسیونری» و «پیروزمندان (تفسیر مکاشفهٔ یوحنّا)» و «نظارت مسیحی» و جز اینها نیز دارد.

است حقیقت مسیحیّت را با دقّت بررسی کند و بفهمد، قابل قبول نخواهد بود و نباید هم انتظار داشت که چنین جواب مبهم و پیچیده‌ای رضایت شنونده‌را فراهم سازد و فردی که هنوز در مقدّمهٔ تحقیقات خود قدم برمیدارد با چنین جملهٔ بدون توضیح قانع شود. جای بسی تأسّف است که بسیاری از مسیحیان با چنین بیانِ مختصر خویش انتظار دارند که مخاطب فوراً قبول کند و حتّیٰ ایمان بیاورد[۴۸] !]

چنانکه ملاحظه می‌شود نویسنده در عین آنکه بیان نارسای بسیاری از مسیحیان را در برخورد با مخالفان نمی‌پسندد، ادّعای بی‌دلیل آنها را برای مؤمنان مسیحی «**دارای ارزش فراوانی**»**!** می‌شمرد و نشان میدهد که تنها برای «**فرد حقجو که می‌خواهد با اصول مسیحیّت آشنایی یابد**» باید به دلیل و برهان توسّل جست و دیگران از تمسّک به برهان بی‌نیازند و جایز است که به «**تجربه‌های شخصی**» بسنده کنند**!** در حالیکه تجربهٔ شخص اگر به برهان عقلی متّکی نباشد مصون از اشتباه و خطا نیست بویژه که هر فردی متناسب با رویدادها و احساسات خود، تجربه‌ای کسب می‌کند که چه‌بسا با تجارب دیگران تفاوت داشته باشد. بُت‌پرستان هم ادّعا دارند که پرستش بت‌ها در زندگی آنان مؤثّر و سودمند است! امّا آیا مسیحیان بدین دستاویز، به مشرکان حق میدهند که مثلاً گاوپرستی کنند؟!

اگر ما در فهم اصول دیانت، نیروی عقل را معزول داریم و کار را بدست تجربه و احساسات شخصی بسپاریم، هیچکس را نمی‌توانیم از راهِ نادرستِ وی باز داریم زیرا، «تجربهٔ شخصی» قابل انتقال بدیگران نیست ولی می‌دانیم که پیامبران خدا و پیروان ایشان همواره گمراهان را از کجروی باز می‌داشتند زیرا با دلیل و برهان با آنان روبرو می‌شدند. شما اگر به انجیل‌های موجود نگاه کنید بروشنی می‌بینید که مسیح علیه‌السّلام برای ارشاد دیگران یکسره به استدلال می‌پرداخته و به انواع دلائل عقلی و نقلی متوسّل می‌شده است. مثلاً در انجیل متّیٰ آمده که چون مسیح تصمیم گرفت تا در روز شنبه، بیماری را شفا بخشد، یهودیان از وی پرسیدند: «**آیا شفا دادن در روز سَبْت (شنبه) جایز است؟**» عیسی پاسخ داد: «**فرض کنید که یکی از شما گوسفندی دارد که در روز سَبْت به گودالی می‌افتد، آیا آن گوسفند را نمی‌گیرد و از گودال بیرون نمی‌آورد؟ مگر انسان از گوسفند بمراتب عزیزتر نیست؟ بنابراین، انجام کارهای**

۴۸ــ خدای متجلّی، صفحهٔ ٤.

نیکو در روز سَبْت جایز است»[۴۹]. آیا در اینجا مسیح به برهان قیاسی روی نیاورده است؟ یا در جاییکه عیسی می گوید: **«هیچ کس نمی‌تواند بندهٔ دو ارباب (مخالف) باشد چون یا از اوّلی بدش می‌آید و دوّمی را دوست دارد و یا به اوّلی ارادت پیدا می کند و دوّمی را حقیر می‌شمارد. شما نمی‌توانید هم بندهٔ خدا باشید و هم بندهٔ مال»**[۵۰]! آیا مسیح به شیوهٔ عقلی موعظه نکرده است؟

علاوه‌براین، موضوع تثلیث با شناخت اسرار الٰهی و کُنْه ذات او پیوندی ندارد تا بتوان در برابر آن «نمیدانم» گفت! و آنرا بیرون از ادراک و فهم بشر دانست. تثلیث در برابر بساطت ذات حق و توحید محض مطرح می شود و عقل آدمی می تواند بروشنی دریابد که مبدء هستی همانند مخلوقات، از اقانیم و اجزائی ترکیب نشده و خداوند جهان از عیسیٰ مسیح و روح‌القدس مستقل و بی نیاز است چرا که ذوات آنها متغیّر و قابل زوال‌اند ولی در ذات حق، بگواهی عقل و نقل (ملاکی نبی، باب ۳، شمارهٔ ٦ و رسالهٔ یعقوب، باب ۱، شمارهٔ ۱۷) هیچگونه تغییر و تحوّلی راه ندارد پس وحدت آنان با یکدیگر ممکن نیست و بقول شبستری:

حلول و اتّحاد آنجا محال است
که در وحدت، دوئی عینِ ضلال است!

نویسندهٔ «خدای متجلّی» سخن گذشتهٔ خود را چنین دنبال می کند:

[اغلب مسیحیان ضمن توضیحی که شاید هم اساس ایمانشان باشد، می گویند که: «خدا و مسیح و روح‌القدس سه شخصیّت جداگانه دارند ولی در عین‌حال واحد هستند». اگرچه این عقیده برای بسیاری ارزنده می‌باشد و تجربه‌ای است که از زندگی روحانی خود تحصیل کرده‌اند و از تجربه‌هایی آموختند و بمصداق شعر معروف هاتف اصفهانی می گویند:

در سه آئینه شاهدِ اَزَلی — پرده از روی تابناک افکند
سه نگردد بریشم اراورا — پَرْنیان خوانی و حریر و پَرَند!

ولی بسیاری هستند دلیل بهتر و مناسبتر می‌خواهند و اینان می گویند اگر سه شخصیّت جداگانه صحّت داشته باشد، پس هر شخص طبیعتاً دارای شخصیّتی است جداگانه و مطابق این نظرّیه، مسیحیان دارای سه خدا هستند در حالیکه بهیچوجه ممکن نیست که سه

۴۹— متّیٰ، باب ۱۲، شمارهٔ ۱۰ تا ۱۲.

۵۰— متّیٰ، باب ۱۸، شمارهٔ ۲٤.

شخصیّت یک، و یا یک شخصیت، سه شخصیت را تشکیل دهد. مسلّماً این بیان برای بسیاری نامفهوم و غیرقابل قبول خواهد بود.] [۵۱].

در پی نقد نویسنده از گفتار همکیشان خود، این نکته ها را نیز باید مورد توجّه قرار داد که:

اوّلاً ادّعای کسانی که می گویند: «ما از راه تجربه در جریان زندگی به حقّانیّت تثلیث پی برده‌ایم»! چنانکه دانستیم ادّعائی بی اساس است (اگرچه نویسنده برای خوشایند مدّعیان، با لحن تأیید آنرا تکرار می کند!) چرا که معمولاً طرفداران تثلیث، ابتدا فرضیهٔ اقانیم سه گانه را می پذیرند و سپس دربارهٔ آن به تجربه می پردازند! پس ایمان آنها «پیش از تجربه» واقع می شود و ناگزیر باید بر پایهٔ برهان استوار باشد (که نیست!).

ثانیاً تجربهٔ بعد از ایمان، چنانکه باید و شاید درخور اعتماد نیست زیرا در این روش، تجربه کننده، پیش از آنکه به آزمون پردازد به نتیجهٔ دلخواهش رسیده و بدان دل می بندد! و از اینرو می کوشد تا رویدادهای زندگی را به موافقت با عقیدهٔ خویش تفسیر نماید و لذا می‌بینیم که پیروان هر مرام و مذهبی، از تجربه‌ها (و گاه از رؤیاهایی!) یاد می کنند که عقاید آنانرا تأیید می نماید و با عقاید دیگران مخالف است!

ثالثاً اشعار هاتف اصفهانی بهیچوجه با پندار تثلیث هماهنگی ندارد! زیرا شاعر در بیت نخستین می گوید که شاهدِ اَزَلی در سه آیینه از رخسار خود پرده برگرفته است. در اینجا، بجای تثلیث از «**تَرْبیع**»! سخن بمیان آمده یعنی چهرهٔ شاهد ازلی با تصاویری که در آینه منعکس شده رویهمرفته **چهار چهره** بشمار می آیند با آنکه در تثلیث، سه چهره یا سه اقنوم مورد توجّه قرار دارد!

علاوه‌براین، تصویر شاهد ازلی که در آینه‌ها افتاده با حقیقت خارجی او، تفاوت جوهری باید داشته باشد چنانکه نمودار هرکس در آینه، با ذات وی همسان نیست بویژه که ذات اشیاء پیش از ظهور در آینه، استقلال دارند و وابسته به تصاویر نیستند امّا مسیحیان به وحدت و وابستگی اقانیم با یکدیگر معتقدند و آنها را مستقل و جدا از هم نمی انگارند!

۵۱ــ رسالهٔ «خدای متجلّی» صفحهٔ ۵.

در بیت دوّم، شاعر از نامگذاریهای گوناگون برای حقیقت واحدی سخن می گوید چنانکه واژه های **پرنیان و حریر و پرند** را برای پارچهٔ ابریشمین بکار می برند. ولی این تمثیل نیز با تثلیث نمی سازد زیرا که **أب** و **إبن** و **روح القدس** در دکترین مسیحی، نامهای سه اقنوم بشمار می آیند، نه سه نام برای یک اقنوم! (برعکس پرنیان و حریر و پرند که سه نام برای یک پارچه اند) و اگر قرار باشد که به اعتبار نامهای خداوند، بخواهیم به اقنوم سازی! روی آوریم در آنصورت باید به ده ها اقنوم ایمان داشته باشیم! زیرا که نامهای نیکوی خدا بسیارند (همچون: **حیّ** و **قدیر** و **قیّوم** و **یَهُوَه** و **الوهیم** و **یزدان** و **الله...**) بنابراین ملاحظه می کنیم که در بحث از توحید، بجای استدلال و تحقیق، تنها به شعر و ادبیّات پرداختن! مشکلی را حل نمی کند بلکه نادرست بودن فرضیّهٔ تثلیث را بیشتر نشان میدهد! در پی آنچه که گذشت، نویسندهٔ «خدای متجلّی» چنین می نگارد:

[برخی از مسیحیان دلائلی می‌آورند که کلمهٔ «الوهی» که در عهد عتیق از کتب انبیاء ذکر است(!) و چون کلمهٔ جمع می باشد، ثابت می نماید بخدای جمع که اشاره‌ای از تثلیث اقدس است. مخاطب بآسانی میتواند پاسخ دهد اگر این نظریّه صحیح باشد پس می توانیم بمصداق نظریّهٔ جمع، از سه تجاوز کرده به چهار خدا معتقد باشیم در صورتیکه کلمهٔ «الوهی» برای یهودیان نام خدای واحد را می رسانید][۵۲]!

صرفنظر از ایراد نویسنده به مسیحیان مزبور، باید دانستکه واژهٔ مورد بحث در اصل عبری بصورت «**الوهیم**» آمده نه «الوهی»! و هرچند حرف «یاء و میم» در آخر واژه های عبری، گاهی بعنوان علامت جمع می آید امّا اینموضوع کلیّت ندارد بدلیل آنکه در آخر برخی از أسماء أعلام نیز یاء و میم را ملحق می کنند مانند «**موفّیم**» و «**حوفّیم**» که فرزندان بنیامین بودند و «**حوشیم**» فرزند دان و «**شِلّیم**» فرزند نفتالی و «**شحریم**» و دیگران که ذکر آنها در عهد عتیق رفته است[۵۳]. و بعلاوه، گاهی ایندو حرف را در آخر اسم جنس مفرد نیز می آورند مثلاً از عدس به «**عدسیم**» و از عنب (انگور) به «**عنبیم**» و از تفاح (سیب) به «**تفوحیم**» و از شعیر (جو) به «**شعریم**» و از زیتون به «**زیتیم**»... تعبیر می کنند. بنابراین هیچ مانعی ندارد که ایندو حرف را به

۵۲– خدای متجلّی، صفحهٔ ٦.

۵۳– به سفر پیدایش، باب ٤٦، شمارهٔ ۲۱ تا ۲٤ نگاه کنید.

نام خدا نیز ملحق نمایند ولی معنای جمع را از آن قصد نکنند چنانکه هیچکدام از مترجمان عهد عتیق، واژۀ الوهیم را در معنای جمع ترجمه ننموده‌اند.

نویسندۀ رساله، سخن خود را بدینگونه پیگیری می کند:

[عدۀ بیشماری از مسیحیان هم می‌خواهند بوسیلۀ مَثَلهایی موضوع تثلیث اقدس را ثابت نمایند. گاهی خورشید را مَثَل می‌آورند که چگونه خورشید، نور و حرارت و نیروی شیمیایی دارد. یا آب را نمونه قرار میدهند که چگونه سه حالت در آن دیده می‌شود که هم بصورت مایه(!) است و هم تبدیل به یخ و بخار میگردد. و یا مثل روح انسان که دارای عقل و اراده و احساسات می‌باشد. مسلّم است این امثال ممکن است وسیله‌ای برای توضیح و تشریح تثلیث اقدس باشد ولی خود مطلب تثلیث را بخوبی نمی‌تواند برساند و روشن نماید و نمی‌تواند بفهماند تثلیث چگونه و از کجا به مسیحیان رسیده و منبع و منشأ آن از کجا است؟ و به چه دلیل، پایه و اصول مذهب آنان قرار گرفت؟ و چه فایده‌ای از تثلیث حاصل می‌شود؟] [۵۴]

آری، همچنانکه نویسندۀ رساله می گوید، قرنها است که گروه بیشماری از متفکّران مسیحی برای حلِّ مشکل تثلیث درصدد یافتن مثالهایی برآمده‌اند و در خاور و باختر به این تلاش نافرجام و بی‌نتیجه دست زده‌اند. از **شیخ ناصیف یا زجی لبنانی** گرفته[۵۵] تا **کارل گوتلیب فندر آلمانی** هیچ برهانی در اثبات تثلیث —جز چند مثال!— تحویل نداده‌اند. در حالیکه، خالق را به مخلوق نتوان تشبیه نمود و «واجب» را با «ممکن» نشاید قیاس کرد! و بقول قرآن کریم: **فَلا تَضْرِبُوا لِلّٰهِ الأَمْثالَ إنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ** (النّحل: ۷۴) یعنی: «برای خدا مَثَلها مزنید که خدا می داند و شما نمی دانید»!

این مَثَلهای عقیم! نه کمترین تناسبی با **«ذات بسیط حق»** دارد و نه در مقام «تطبیق» با تثلیثِ موهوم می سازد، زیرا اگر حرارت خورشید از میان برود، چیزی از انوار او باقی نخواهد ماند و همچنین، چون ارادۀ آدمی، بدام مرگ و زوال افتد از عقلِ

۵۴— رسالۀ «خدای متجلّی» صفحۀ ۶.

۵۵— شیخ مذکور می نویسد: «**فَهُوَ الإلٰهُ آبنُ الإلٰهِ و روحُهُ فَثَلٰثَةٌ فی واحد... كَالشّمسِ يَظْهَرُ جِرْمُها بِشعاعِها وبِحَرِّها و الكُلُّ شَمسٌ فَاعْلَم**»! أقول: لوكانَ هذا التّخرّصُ صحيحاً لكانَ الآلهةُ أكثرَ من ثلاثةٍ، بعدَدِ صفاتِ اللهِ سبحانَهُ من العلمِ والقدرةِ والحياةِ و الرّحمةِ والوجوب... ولكن صفاتَهُ تَعالىٰ عَينُ ذاتِهِ وفی وَحْدَتِهِ كلُّ الصّفاتِ ولا يَعْرِفُ هذا إلاّ العالِمون!

بی ارادهٔ وی کاری ساخته نیست. در صورتیکه مسیحیان ادّعا دارند که عیسیٰ بربالای دار با درد و رنج بسیار، جان داد ولی کمترین گزندی به خدای پدر نرسید!

بنابراین بروشنی معلوم می شود که در تثلیث مسیحی، هریک از اقنومها استقلال دارند (برعکس اجزاء خورشید و قوای آدمی که بیکدیگر وابسته اند) و این جز با شرک و «چند خدایی» سازگار نیست!

امّا تبدیل آب به یخ و بخار! با ذات نامتغیّر پروردگار کمترین شباهتی ندارد و گویا مسیحیان فراموش کرده اند که کتاب مقدّس می گوید: **«من که یَهُوَه می باشم، تبدیل نمی پذیرم»**[٥٦] و یا خود را فریب داده سفارش **یعقوب** را از یاد برده اند که گفته است:

«ای برادرانِ عزیز من، خود را فریب ندهید، تمام بخشش های نیکو و هدایای کامل ازآسمان و از جانب خدایی می آید که آفرینندهٔ نور است و در او تغییر و تیرگی وجود ندارد»[٥٧].

نویسندهٔ «خدای متجلّی» چون نقل و نقد آراء مسیحیان را دربارهٔ تثلیث به پایان می بَرَد، می کوشد تا خود «مشکل سه خدایی» را حل کند و راز آنرا آشکار سازد! اینک باید دید که نویسنده در اینمرحله چه ارمغانی آورده و عقل و وجدان خوانندگان را چگونه راضی می کند؟ وی در پی سخنان پیشین خود چنین می نگارد:

[چنانکه گذشت بخوبی ملاحظه می شود که مسیحیان، حقیقت تثلیث اقدس را بطرق گوناگون تشریح مینمایند که هیچیک از آنها برای فرد مبتدی که شروع به شناسایی مسیح و مسیحیّت می نماید چندان قابل قبول نیست. بنابراین چگونه می باید توضیح داد؟

در آغاز باید دانستکه منبع و منشأ این عقیده از کجا بوده و چگونه شروع شد؟ در واقع این اوّلین وسیله ای است که می توان با آن، اشکالات را تا اندازه ای رفع نمود. آیا کلمهٔ «تثلیث» را مسیح در تعالیم خود آورد؟ مسلّم است جواب آن منفی خواهد بود زیرا مسیح در تمامی تعالیم خویش هرگز ذکری از کلمهٔ تثلیث نکرده است، اگرچه به پیشوایان مسیحی دستور می دهد که ایمانداران را به اسم أب وابن وروح القدس تعمید دهند ولی هرگز نمی خوانیم کلمهٔ تثلیثی که مسیحیان جهان بآن معتقدند ذکر نمایند. آیا در سرتاسر عهد جدید که کتاب آسمانی مسیحیان بشمار می رود ذکری و یا اشاره ای از کلمهٔ

٥٦– ملاکی نبی، باب ٣، شمارهٔ ٦.

٥٧– رسالهٔ یعقوب، فصل اوّل، شمارهٔ ١٦ و ١٧.

تثلیث وجود دارد؟ و آن هم جوابش منفی است. آیا مسیحیان بدورهم گرد آمدند و درسالهای متمادی چنین عقیده‌ای را از خود بافته و ساخته و آنرا اصول مسیحیّت قرار داده‌اند؟ نمی‌توان این نظریه را قبول نمود زیرا موضوع تثلیث، جوهر و مغز مسیحیّت بشمار می‌رود. نمی‌توان باین آسانی و سادگی با آن شوخی کرد و مطلب من‌درآورده‌ای را اصول و جوهر مذهب قرار داد.][۵۸].

دربارهٔ سخنان نویسنده، سه نکته را لازمست مورد توجّه قرار دهیم:

اوّل آنکه نویسنده اعتراف می کند که مسیح(ع) در تمامی تعالیم خویش هرگز از کلمهٔ تثلیث ذکری بمیان نیاورده و در سراسر انجیلها حتّی اشاره‌ای هم بدان نشده است. باوجود این، تثلیث را «**جوهر و مغز مسیحیّت**» بشمار می آوَرَد! آیا براستی می‌توان پذیرفت که مسیح و کتاب مقدّس کمترین اشاره‌ای به تثلیث نکرده باشند و درعین‌حال، تثلیث جوهر و اصل مسیحیّت شمرده شود؟!

بدیهی است هرکسی که از سوی‌خدا آئین و کیشی می‌آورد، نخستین وظیفه‌اش آنستکه بنیاد آئین خود را برای مردم روشن سازد نه آنکه در بیان اصول دینش خاموشی گزینند تا دیگران بیایند (و بکمک حدس و گمان!) جوهر و اساس دین او را کشف و اعلام کنند!

جا داشت که نویسندهٔ «خدای متجلّی» از اعتراف خود به نتیجهٔ دیگری می رسید که با عقل سلیم و وجدان آزاد تناسب بیشتری دارد و آن نتیجه اینستکه چون مسیح علیه‌السّلام و اناجیل چهارگانه از تثلیث ذکری بمیان نیاورده‌اند، پس دکترین مزبور در کیش مسیحی از اصالت برخوردار نیست و از آئینهای دیگر به مسیحیّت نفوذ کرده است.

دوّم آنکه نویسنده نمی‌تواند باور کند که بیشتر مسیحیان پس از روزگار عیسیٰ علیه‌السّلام از آئین وی منحرف گشته و گرفتار «**بدعت**» شده‌اند در صورتیکه تورات و انجیل هردو گواهی میدهند که پس از موسیٰ و عیسیٰ —علیهما السّلام— گمراهیهای بزرگی در میان امّت ایشان بظهور می رسد و بویژه در انجیل تصریح شده است که کژیها و انحرافات مزبور در شخصیّت هایی راه می یابد که بنام مسیح(ع) با مردم سخن می گویند و حتّیٰ کارهای معجزه‌آسایی نیز از خود نشان میدهند ولی چون

۵۸— خدای متجلّی، صفحهٔ ۷.

از فرمان خدا منحرف می شوند، عیسیٰ علیه السّلام در روز رستاخیز از ایشان بیزاری می جوید!

اینک ببینیم که تورات و انجیل در اینباره چگونه گواهی میدهند؟

در سفر تثنیه از تورات چنین می خوانیم:

«و واقع شد که چون موسیٰ نوشتن کلمات این تورات را در کتاب تماماً به انجام رسانید، موسیٰ به لاویانی که تابوتِ عهدِ خداوند را برمیداشتند وصیّت کرده گفت: این کتاب تورات را بگیرید و آنرا در پهلوی تابوتِ عهدِ یَهُوَه خدای خود بگذارید تا در آنجا برای شما شاهد باشد. زیرا که من تمرّد و گردن کشی شما را میدانم. اینک امروز که من هنوز با شما زنده هستم بر خداوند فتنه انگیخته‌اید پس چند مرتبه زیاده بعد از وفات من (فتنه خواهید انگیخت). جمع مشایخ أسباط و سروران خود را نزد من جمع کنید تا این سخنان را در گوش ایشان بگویم و آسمان و زمین را برایشان شاهد بگیرم زیرا که می دانم بعد از وفات من خویشتن را بالکل فاسد گردانیده از طریقی که بشما امر فرمودم خواهید برگشت و در روزهای آخر، بدی برشما عارض خواهد شد[٥٩] زیرا که آنچه در نظر خداوند، بد است خواهید کرد و از اعمال دست خود خشم خداوند را به هیجان خواهید آورد.»[٦٠].

چنانکه ملاحظه می کنید موسیٰ (ع) از انحراف امّت خود خبر داده است که آنان پس از وی بکلّی فاسد خواهند شد و از راهی که بدانها نشان داده باز می گردند و چندین قرن است که تاریخ بر دُرستی این پیشگویی گواهی میدهد و بتعبیر تورات: زمین و آسمان آنانرا محکوم می شمارند!

امّا دربارهٔ روحانیّون و راهبان مسیحی که تعالیم توحیدی را فراموش کرده‌اند و عیسیٰ (ع) را به مقام الوهیّت رسانده‌اند، باید دید که مسیح علیه السّلام چه گفته و انجیل، سرانجامشان را چگونه پیشگویی نموده است؟

در انجیل متّیٰ چنین می خوانیم:

«نه هرکس که مرا خداوندا، خداوندا، خطاب کند به پادشاهی آسمانی وارد خواهد شد، بلکه کسی که ارادهٔ پدر آسمانی مرا به انجام برساند (وارد ملکوت می شود). وقتی آن روز برسد بسیاری بمن خواهند گفت: خداوندا، خداوندا، آیا بنام تو نبوّت نکردیم؟ آیا با ذکر نام تو

٥٩— به جنایتها و خشونتهای امروز سربازان اسرائیلی در فلسطین اشغالی مراجعه شود!

٦٠— سفر تثنیه، باب ٣١، شمارهٔ ٢٤ تا ٣٠.

دیوها را بیرون نراندیم؟ و بنام تو معجزات بسیار نکردیم؟ آنگاه صریحا به آنان خواهم گفت: من هرگز شما را نمی‌شناسم، ازمن دور شوید ای بدکاران»[۶۱].

آری کسانیکه بندگی خدا و فرمانبرداری از او را بفراموشی سپارند و مسیح را به خداوندی و سروری یاد کنند، هرچند آعمال خارق‌العاده‌ای از ایشان سر زند، مورد تنفّر عیسای پاک هستند و ای کاش که پیش از روز رستاخیز و رویارویی با مسیح (ع) از خواب غفلت بیدار شوند!

باتوجّه بدانچه در انجیل آمده دیگر جای آن نیست که انحراف کشیشان و راهبان مسیحی را از دین خدا، بعید شماریم و مانند نویسندهٔ «خدای متجلّی» بدعتگذاری آنها را انکار کنیم. شگفت است که این نویسندهٔ **پروتستان** از یکسو باور می کند که پاپهای **کاتولیک** و پیروانشان قرنها بگمراهی رفته‌اند و از سوی دیگر، انحراف گروهی از کشیشان را در قرون گذشته محال می شمارد!

سوّم آنکه پندار تثلیث و الوهیّت مسیح، در روزگاران قدیم میان مسیحیان عقیده‌ای فراگیر نبود و همهٔ علمای دین آنرا نپذیرفتند و از اینرو نتوان گفت که اگر اندیشهٔ مزبور از اصالت سهمی نداشت پس چرا تمام روحانیّون عیسوی براین بدعت گردن نهادند؟ این تئوری نزدیک سه قرن پس از میلاد مسیح (یعنی در سال ۳۲۵ میلادی) در شورای شهر نیقیّه یا **نیکیا** (The Cuncil of Nicaea)[۶۲] بتصویب گروهی از کشیشان رسید و با حمایت **کنستانتین** امپراتور روم بر مسیحیان تحمیل شد و در همان شورای نیکیا بسختی مورد مخالفت **آریوس** Arius خطیب و کشیش معروف اسکندرانی و طرفدارانش قرار گرفت که طبیعتِ مسیح را با ذات خدا، همسان و برابر نمی شمردند بلکه وی را مخلوق خدا و بندهٔ برگزیدهٔ او میدانستند. بقول **ابن العبری** — مورّخ مصری و مسیحی — آریوس دربارهٔ «**کلمة‌الله**» می گفت: **فَهِیَ مخلوقةٌ مُبایِنَةٌ بالجوهَرِ لِذاتِ الله**[۶۳]! یعنی: «کلمهٔ خدا (مسیح) آفریده شده است و در گوهر خود با ذات خدا تفاوت دارد» ولی آریوس در شورای نیکیا با مخالفت اکثریّت کشیشانِ

۶۱— متّی، باب ۷، شمارهٔ ۲۱ تا ۲۳.

۶۲— نیکیا نام شهری کهن در آسیای صغیر بود که بعنوان مرکز امپراتوری بیزانس برگزیده شد. نام کنونی این شهر، ازنیق‌است.

۶۳— تاریخ مختصرالدّول، اثر ابن العبری، صفحهٔ ۸۰.

تندرو که هر مبالغه‌ای را در حقّ عیسیٰ می پسندیدند، روبرو شد و چون در اقلیّت بود پیروزی نیافت و به انحراف و گمراهی محکوم گشت. امّا روزگاری در اسکندریّه و مصر طرفداران وی بسیار بودند و مدّتها بر مخالفان خود غلبه داشتند و فرقهٔ **آریانها** (پیروان آریوس) را تشکیل دادند و بقول **ویل دورانت** در کتاب تاریخ تمدّن: «**بسیاری از اُسقفان ــ در شرق، اکثریّت آنان ــ هنوز آشکارا یا پنهانی، طرفدار آریوس بودند**»[۶۴]. باری، تفصیل این ماجریٰ را در تواریخ مسیحیان مانند: «**تاریخ کلیسای قدیم در امپراتوری روم و ایران**» اثر **میلر** و کتب دیگر می توان دید و نیازی به نشان دادن گزارشهای غیرمسیحی نداریم. خلاصه آنکه عقیدهٔ تثلیث پیش از قرن سوّم میلادی مورد اتّفاق و اجماع عیسویان نبود و پس از آنکه در میان آنها رواج یافت نیز در معرض تفسیرهای گوناگون از سوی فِرَق مسیحی قرار گرفت و هر فرقه‌ای از **نِسطوری**[۶۵] و **یعقوبی**[۶۶] و **مَلِکائی**[۶۷]... و جز ایشان، رأیی دربارهٔ آن ابراز داشتند که پیشینیان از آن بی‌خبر بودند! درقرون بعد نیز هر چند عقیدهٔ به تثلیث و الوهیّت عیسیٰ بر جوامع مسیحی چیره شد ولی چنان نبود که در سراسر کلیساهای عیسوی «رأی عام» تلّقی شود زیرا که یکتاپرستانِ مسیحی همواره با تثلیث مخالفت نشان میدادند و شرح این نفی و انکار را در کتب خود مسیحیان می‌توان خواند و از جمله به کتاب: «**جهان مسیحیّت**» اثر اینار **مولند** Molland فصلِ Unitarianism یعنی «یکتاپرستی» می‌توان رجوع کرد.

نویسندهٔ رساله، سخن خود را چنین پیگیری می نماید:

[پس منبع تثلیث از کجا است؟ باید بخوبی دانست که اصل و منشأ این عقیده همانا تجربهٔ ممتد و طولانی مسیحیان در قرون اوّلیّه بوده است که از تار و پود کتاب مقدّس (کتاب

۶۴ــ تاریخ تمدّن، اثر ویل دورانت، ج ۱۰، ص ۹، ترجمهٔ ابوطالب صارمی.

۶۵ــ نسطوریها پیروان اسقف قسطنطنیّه بنام نسطوریس Nesturius بودند. برحسب رأی او، جنبهٔ الوهیّت مسیح از جنبهٔ بشری وی جدا بوده و عیسیٰ دو شخصیّت داشته است!

۶۶ــ یعقوبیها (ژاکوبیها) پیروان یعقوب، اسقف شهر اورفا بودند (با یعقوب برادر مسیح، اشتباه نشود) که عقیده داشت عیسیٰ فقط جنبهٔ الوهیّت داشته و بشریّت وی در الوهیّتش محو و زائل شده بود!

۶۷ــ ملکائیها به عقاید رسمی کلیسای قسطنطنیّه گرویده بودند، آنها نیز مسیح را دارای دو طبیعتِ لاهوتی و ناسوتی می‌پنداشتند ولی در تفسیر آن، با آراء نسطوریها و یعقوبی‌ها کاملاً موافقت نداشتند.

آسمانی مسیحیان) و از زندگی و تعالیم مسیح کشف کرده‌اند.][٦٨]!

شگفتا! مسیحیان قرون اوّلیّه از خلال کدام تجربه دریافتند که عیسیٰ مقام الوهیّت را حائز بوده است؟! یا از کدام سخنِ کتابِ مقدّس به عقیدهٔ تثلیث راه یافتند؟! **آیا از اینکه بچشم خود دیدند و در کتاب مقدّس خواندند که عیسیٰ گرسنه می شد و غذا می خورد[٦٩] او را بخدایی گرفتند؟! یا از اینکه می خواندند مسیح در اندوه و ترس و اضطراب بسر می برد، وی را خدای خود شمردند[٧٠]؟ یا از اینکه می دیدند و می خواندند که عیسیٰ در برابر خدا بزمین می افتاد و سجده می نمود، او را خدای جهان پنداشتند[٧١]؟! یا از اینکه می خواندند عیسیٰ در گرفتاریها بسوی خدا پناه می بُرد و به درگاه او التجاء مینمود، وی را بمقام الوهیّت رساندند[٧٢]؟ یا از اینکه در انجیل می خواندند که عیسیٰ بالای دار از خدای سبحان شِکْوه مینمود و می گفت که: «خدای من، خدای من، چرا مرا ترک کردی[٧٣]؟» او را مبدء هستی انگاشتند؟!**

آیا بنزد مردم خردمند و منصف این احوال و اعمال، به صفات بندگان نزدیکتر است یا به صفات خداوندی؟ و آیا سزاوار است که دارندهٔ این اوصاف را جزئی از مقام الوهیّت شمرد یا باید وی را آفریده و بندهٔ خدا دانست؟

٦٨— خدای متجلّی، صفحهٔ ٧.

٦٩— در متّیٰ، باب ٢١، شمارهٔ ١٨ می خوانیم: «**صبح روز بعد وقتی عیسیٰ به شهر برگشت گرسنه شد**» و در مرقس، باب ١١، شمارهٔ ٣ نیز آمده است: «**... در بین راه عیسیٰ گرسنه شد، از دور درخت انجیر پربرگی دید و رفت تا ببیند آیا می تواند چیزی در آن پیدا کند**» و در لوقا، باب ٧، شمارهٔ ٣ آمده: «**پسر انسان (مسیح) آمد، او هم می خورَد و می نوشد...**».

٧٠— در یوحنّا، باب ١٢، شمارهٔ ٢٧ می خوانیم که مسیح گفت: «**اکنون جان من در اضطراب است...**» و در متّیٰ، باب ٢٦، شمارهٔ ٣٨ آمده است که عیسیٰ به یاران خود گفت: «**جان من از شدّت غم نزدیک به مرگ است**».

٧١— در متّیٰ، باب ٢٦، شمارهٔ ٣٩ می خوانیم: «**عیسیٰ کمی جلوتر رفت، روبه زمین نهاد و دعا کرد...**».

٧٢— در متّیٰ، باب ٢٦، شمارهٔ ٣٩ آمده است که عیسیٰ بدرگاه خدا گفت: «**اگر ممکن است این پیالهٔ (مرگ) را از من دور کن امّا نه به ارادهٔ من بلکه به ارادهٔ تو**».

٧٣— در مرقس، باب ١٥، شمارهٔ ٣٤ آمده است: «**در ساعت سه بعدازظهر عیسیٰ با صدای بلند گفت:** ایلی، ایلی، لِما سَبَقْتَنی یعنی: خدای من، خدای من، چرا مرا ترک کردی؟!» همین عبارت را در متّیٰ، باب ٢٧، شمارهٔ ٤٦ نیز می خوانیم.

نویسندهٔ «خدای متجلّی»، عیسیٰ علیه‌السّلام را با آنهمه تذلّل و بندگی و ضعف و آسیب‌پذیری که از وی بظهور رسید، همان خدایی می پندارد که بر سراسر کائنات غالب و محیط است و کمترین تغییر و تبدیلی هم در ذات قدرتمند او راه ندارد! و این رأی از شگفت‌انگیزترین اعتقادات بشری است که میلیونها انسان بدان پایبند شده‌اند و رستگاری را مشروط به پذیرفتن این تناقضِ آشکار می انگارند! جا دارد که ملاحظه کنیم بقول نویسنده، دلیل تجربیِ عقیدهٔ مزبور چیست و طرفدارانش در قرون گذشته از چه راهی بدین نتیجه دست یافته‌اند؟!

نویسندهٔ رساله، از تجارب گذشتگان در سه مرحله بدینترتیب یاد می کند:

[۱ــ **تجربه از زندگی مسیح**ــ شاگردان مسیح هنگامی که با مسیح تماس نزدیک داشتند در او صفاتی یافتند که قبلاً بهیچوجه در کتب انبیاء نخوانده از برجسته‌ترین انبیاء و از بهترین مردم نشنیده و ندیده بودند. از تعالیم او نیروی مخصوصی احساس نمودند و از محبّت و عاطفه و علوّ روح او و مهربانی او نسبت به دردمندان و حلیمان و وفاداریش نسبت به اطرافیان و شاگردانش تا آخرین لحظات، و روح بخشش و گذشت نسبت بدشمنان و خدمات برجسته و عظیم او در مدت قلیل سه سال و اندی و قوّات مافوق بشری او در شفای بیماران و حیات بخشیدن بمردگان و قدرت او بر طبیعت و همچنین غلبهٔ او بر مرگ و نیروی قیام او و نکات مهم و برجستهٔ دیگر که از مسیح دیدند و شنیدند که قبلاً در فکر آنان بهیچوجه هم خطور نمی کرد مگر اینکه در مورد صفات خدا چنین اعمالی را شنیده‌اند. در زندگی مسیح زیبائی و قدوسیّت و جلالی مشاهده کردند که فقط متعلّق بخدا بود و امکان داشت در خدا مشاهده نمایند. هنگامیکه با مسیح تماس داشتند احساس کردند با خدا تماس دارند. یوحنّای حواری می گوید: مسیح را دیدم، بدنبال او رفتم، سخنان او را شنیدم، پیکر او را لمس کردم، به او ایمان آوردم و او را محبّت نمودم (اول یوحنّا ۱:۱ و ۲) برای ایشان مسیح مکاشفه و مظهر خدا و صورت خدا بود، همین تجربهٔ عملی و نتیجهٔ تماس نزدیک با مسیح بود که یوحنّای حواری را وادار کرد در انجیل یوحنّا بنویسد: «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه، خدا بود... و کلمه جسم گردید در میان ما ساکن شد پر از فیض و راستی (انجیل یوحنّا، فصل اول)» و تومایِ حواری وادارشد مسیح را خداوند و خدای خود بخواند و پولس برجسته‌ترین شاگرد مسیح، مسیح را صورت خدای نادیده نامید و در مورد تجسّم خدا میگوید: در

حقیقت خدا در جسم ظاهر شد.][۷۴]!

در اینمرحله ما از نویسندهٔ رساله، پرسشی داریم. سؤال ما اینستکه: آیا خدای توانا که آسمانها و زمین را آفریده و نظام بیکران هستی را پدید آورده است بنظر شما قدرت دارد انسانی را خلق کند که سرشار از عاطفه و محبّت نسبت به ضعیفان و دردمندان باشد، و روح بخشش و گذشت نسبت بدشمنان در او موج زند، و نیروهایی شکوهمندتر و برتر از نیروی بشرِ عادی به او بخشد، و کرامات و معجزاتی از وی بظهور رساند، و او را پس از مرگش دوباره زنده کند؟

اگر به این سؤال، پاسخ منفی دهید، خدای شما به ضعف و ناتوانی محکوم می شود و چنین خدای ناقص و محدودی، مبدء هستی نمی تواند باشد و جز در عالم فرض و پندار وجود ندارد. و بعلاوه با این جواب، کتاب مقدّس خودتان را هم انکار نموده اید که بارها خدا را «**قادر مطلق**»[۷۵] خوانده است! ولی چنانچه پاسخ شما مثبت باشد در آنصورت معلوم می شود تمام صفاتی که از مسیح(ع) برشمردید، می تواند صفات مخلوق خدا باشد! پس بچه دلیل شما چنین موجودی را خالق هستی و مبدء وجود پنداشته اید؟ مخصوصاً که در کتاب مقدّس علاوه‌بر صفات مذکور، از گرسنگی و تشنگی و رنج و اندوه و خواب و غفلت[۷۶] و گریه و شِکْوه و سجده و عبادت مسیح(ع) نیز بروشنی یاد شده است و این احوال از ویژگیهای مخلوق بشمار می آیند نه از صفات قادر مطلق!

وانگهی معجزات عجیب موسیٰ (ع) کمتر از کارهای شگفت‌آور عیسیٰ (ع) نبوده است. اگر مسیح، شخص مرده‌ای را —به اذن خدا— زنده می کرد، موسی نیز چوبدست بی جانی را به افعی زنده‌ای مبدّل می ساخت. اگر دریای طوفانی بخاطر عیسیٰ آرام گرفت[۷۷]، رود پهناور نیل نیز برای موسیٰ شکافته شد. اگر شخصی که به بَرَص (پیسی) مبتلا بود، بدست عیسیٰ بهبود یافت، شخص تندرستی نیز بدلیل شِکْوه

۷۴— خدای متجلّی، صفحهٔ ۸ و ۹.

۷۵— به عنوان نمونه: به مزامیر داود، مزمور ۱۳۲، شمارهٔ ۲ نگاه کنید.

۷٦— در مرقس، باب ٤، شمارهٔ ۳۸ می خوانیم: «**در این موقع عیسیٰ در عقب قایق، سر خود را روی بالشی گذارده و خوابیده بود (شاگردانش) او را بیدار کردند و به او گفتند ای استاد، مگر در فکر ما نیستی؟ نزدیک است غرق شویم!**».

۷۷— به مرقس، باب ٤، شمارهٔ ۳۹ نگاه کنید.

از موسیٰ، به بَرَص مبتلا گشت[۷۸]! اگر بدعای عیسیٰ، غذایی اندک برای خورندگانِ بسیار، برکت و فزونی گرفت، بدعای موسیٰ نیز پرندگان برای پیروانش از آسمان فرو ریخت! چنانکه همهٔ این امور شگفت‌انگیز در کتاب مقدّس **(عهد عتیق)** گزارش شده است و مسیحیان نیز آنها را باور دارند، پس چنانچه این قبیل معجزات، دلیل بر اُلوهیّتِ کسی باشد چرا کشیشان مسیحی، موسیٰ را بخدایی نپذیرفته‌اند و اینمقام را به عیسیٰ اختصاص داده‌اند؟!

امّا دربارهٔ سخن **یوحنّا** که گفته است: «**در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه، خدا بود... و کلمه جسم گردید و در میان ما ساکن شد**» باید دانستکه این سخن از جهات گوناگون جای تأمّل دارد!

اولاً: گفتار مزبور در انجیل یوحنّا از قول مسیح گزارش نشده و سخن عیسیٰ (ع) شمرده نمی‌شود بلکه تعبیر شخصی یوحنّا است و رأی یوحنّا هنگامی پذیرفته می‌شود که لاأقل با سخن پیامبران خدا مخالفت نداشته باشد. امّا در کتاب مقدّس از قول **ملاکی نبی** به صراحت می‌خوانیم که خدا فرمود: «**من که یَهُوَه می‌باشم تبدیل نمی‌پذیرم**»[۷۹] در حالیکه یوحنّا ادّعا نموده است: کلمه در ابتدا نزد خدا و عین خدا بود و سپس بصورت جسم درآمد و در میان ما ساکن شد! پس به گمان یوحنّا، خدای سبحان تبدیل می‌پذیرد!

ثانیاً: سخن مزبور را با اطمینان خاطر به یوحنّای حواری هم نمی‌توان نسبت داد زیرا در أصالت انجیل یوحنّا میان علمای مسیحی اختلاف‌نظر وجود دارد. دکتر **جان الدر** — کشیش پروتستان — در کتاب «**باستانشناسی کتاب مقدّس**» می‌نویسد:

«**در سالهای اخیر دربارهٔ انجیل یوحنّا بحث و گفتگوی فراوان شده، طبق قدیم‌ترین احادیث کلیسا، یوحنّا این انجیل را در سالهای کهولت نوشته است ولی برخی از محققین، زمان نگارش این کتاب را دیرتر از آن دانسته‌اند و حتّیٰ گروهی معتقد بوده‌اند که زودتر از قرن سوّم میلادی نوشته نشده است**»[۸۰].

جان الدر که نظر گروه اخیر را نمی‌پسندد، می‌گوید: کهن‌ترین نسخه‌ای

۷۸— به سفر اعداد، باب ۱۲، شمارهٔ ۱۰ نگاه کنید.

۷۹— کتاب ملاکی نبی، باب ۳، شمارهٔ ٦.

۸۰— باستانشناسی کتاب مقدّس، اثر دکتر جان الدر، ترجمهٔ سهیل آذری، صفحهٔ ۱۱٦.

که از انجیل کشف شده، نسخهٔ موسم به **ریلند** Ryland است که از **قرن دوّم میلادی** بیادگار مانده ولی اعتراف می کند که این نسخه، «**بخشی از انجیل یوحنّا**» را دربر دارد[۸۱].

کشیش فندر در کتاب «سنجش حقیقت» صفحهٔ ٦۰ می نویسد:

«در کتابخانه‌های مسیحی، نُسَخ کوچکتری هم وجود دارد که قسمتهای مختلفهٔ عهد جدید (انجیل) بزبان یونانی در آنها نوشته شده است. قدیمی‌ترین آنها یک ورقهٔ پا پیروس (ساقهٔ بردی) است که اخیراً با چند ورقهٔ دیگر در خرابه‌های اکسیرنیکس که سی فرسخ در جنوب قاهره می‌باشد، پیدا شده است. این جزوه مابین دویست و سیصد سال بعد از میلاد یعنی از دویست و هفتاد إلیٰ سیصد و هفتاد سال قبل از تولّد حضرت محمّد نوشته شده‌است. جزوهٔ مزبور باب اوّل و بیستم انجیل یوحنّا را شامل است»

خلاصه آنکه هیچ مدرک موثّقی در دست نداریم که به اثبات رساند فصل اوّل از انجیل یوحنّا در زمان خود او نگارش یافته است و مدارک موجود، وجودِ پاره‌ای از انجیل مذکور را در دو یا سه قرن پس از یوحنّا، نشان میدهند.

بنابراین اساساً معلوم نیست که آیا چنان سخنی از یوحنّای حواری سر زده است یا دیگران آنرا بر او بسته‌اند و به انجیلش افزوده‌اند؟!

ثالثاً: عبارتی که در آغاز انجیل یوحنّا آمده، به **فلسفهٔ فیلون** نزدیکتر است تا به **قول مسیح!** و اگر پژوهشگران منصف به آثار متفلسفِ مذکور نظر افکنند و رأی او را دربارهٔ «**کلمه**» یا «**لوگوس**» بررسی کنند و آنگاه به سخن عیسیٰ در همین زمینه بنگرند بخوبی درمی‌یابند که دیباچهٔ انجیل یوحنّا از فلسفهٔ فیلونی برگرفته شده و با آموزش مسیح (ع) تفاوت بسیار دارد!

برای آنکه از تعلیم عیسیٰ علیه‌السّلام دربارهٔ «کلمه خدا» آگاه شویم کافی است اُین داستان را در انجیل متّیٰ بیاد آوریم که می گوید:

«عیسیٰ چهل شبانه روز، روزه گرفت و سرانجام گرسنه شد. در آن وقت وسوسه کننده به او نزدیک شده گفت: اگر تو پسر خدا هستی[۸۲] بگو این سنگها نان بشود! عیسیٰ در جواب

۸۱– باستانشناسی کتاب مقدّس، صفحهٔ ۱۱٦.

۸۲– پیش از این دربارهٔ تعبیر «پسر خدا» سخن گفتیم و نشان دادیم که این تعبیر در انجیلها بجای «بندگان محبوب خدا» آمده است.

گفت: کتاب مقدّس می‌فرماید زندگی انسان فقط بسته به نان نیست بلکه به هر کلمه‌ای که خدا می‌فرماید.»[۸۳].

از این سخن درمی‌یابیم که از دیدگاه مسیح(ع)، خدا دارای کلماتی چند است و با آنها حیات انسان را از زوال مصون میدارد و چنانچه بخواهیم هر کلمه‌ای را «خدایی توانا» یا «اقنومی الٰهی» بشمار آوریم، ناگزیر باید به خدایان بی‌شمار و اقانیم بسیار معتقد شویم! نه آنکه بمفاد انجیل یوحنّا، تنها عیسیٰ را کلمهٔ خدا دانسته و با مقام الوهیّت متّحد پنداریم. بنابراین واجب است تا از راه تأمّل دریابیم که مقصود عیسیٰ علیه‌السّلام از مطرح ساختن **«هر کلمهٔ خدا»** چیست؟

با اندک دقّتی می‌توانیم فهمید که مقصود مسیح از کلمات مزبور، همان دستورات و فرمانهایی است که از سوی خدا می‌رسد تا زندگی انسانها در عالم طبیعت برقرار ماند و همه میدانیم که این فرمانها، هیچگاه بصورت الفاظ و واژه‌ها در صحنهٔ طبیعت شنیده نمی‌شود پس آنها **در مقام بروز و ظهور**، جز نعمت‌ها و فیض‌های الٰهی چیزی نیستند که مایهٔ بقاء و دوام زندگی انسان می‌شوند و همگی، مخلوقِ آفریدگار گیتی بوده و از مرتبهٔ الوهیّت برکنارند. اینست تعلیم مسیح علیه‌السّلام دربارهٔ کلمات خدا که با رأی فیلون اسکندرانی و تفسیر پولس تفاوت بسیار دارد ولی با آموزش **قرآن کریم** و تفسیر امام **علیّ بن أبی طالب(ع)** همسان و برابر است و اگر کسی به کتاب **«نهج البلاغه»** بنگرد، همین معنا را در خلال تفسیر امام(ع) بروشنی خواهد دید که میفرماید:

يَقُولُ لِمٰا أَرادَ كَوْنَهُ: كُنْ فَيَكُونُ، لابِصَوْتٍ يَقْرَعُ وَلابِنداءٍ يُسْمَعُ وإنَّما كلامُهُ سُبْحانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ أَنْشَأَهُ وَمَثَّلَهُ، لَمْ يَكُنْ قَبْلَ ذٰلِكَ كائِناً ولوكانَ كائِناً لَكانَ إلٰهاً ثانِياً[۸۴].

یعنی: «(خدای توانا) بهرچه می‌خواهد که ازهستی برخوردار باشد می گوید: باش! و او وجود می پذیرد. امّا این فرمانِ تکوینی نه با صوتی همراه است که هوا را درهم کوبد و نه با ندائی که بگوش خلق رسد بلکه کلام خدای سبحان، همانا فعل حق و آفرینش و صورتگری او است بدون آنکه فعل الٰهی، سابقهٔ هستی داشته باشد که اگر امری ازلی بود خدای ثانی بشمار می آمد»!

۸۳– متّیٰ، باب ٤، شمارهٔ ۲ تا ٤.

۸٤– نهج البلاغه، خطبهٔ شمارهٔ ۱۸٦.

امّا گواه دیگر نویسنده که گوید: «تومای حواری وادار شد مسیح را خداوند و خدای خود بخواند»! نیز ادّعای وی را ثابت نمی کند زیرا مسیح (ع) به یهودیانی که بر او اعتراض نمودند: **«چرا خودت را خدا می خوانی؟!»** پاسخ داد که: در کتاب مقدّس گاهی از کسانیکه کلام الٰهی را دریافت می کنند به **«خدایان»!** تعبیر شده است و مقصود مسیح این بود که واژهٔ «خدا» در کتب مقدّسه، همواره بمعنای **«حقیقی»** آن بکار نرفته و مفهوم **«مَجازی»** دارد و از اینجا فهمیده می شود همهٔ عباراتی که در انجیل از «خدایی مسیح» حکایت می کنند باید بر «مجاز» حمل شوند* و علماء و مفسّران انجیلی که تعابیر مزبور را بمعنای حقیقی برگردانده‌اند از فهم صحیح انجیل دور مانده و به بیراهه رفته اند. شرح اینموضوع در انجیل **یوحنّا** بدینصورت آمده است:

«بار دیگر یهودیان سنگ برداشتند تا او را سنگسار کنند. عیسیٰ به آنها گفت: من از جانب پدر کارهای نیک بسیاری در برابر شما انجام داده‌ام، به‌خاطر کدامیک از آنها مرا سنگسار می کنید؟ یهودیان در جواب گفتند: برای کارهای نیک نیست که می‌خواهیم تو را سنگسار کنیم بلکه به خاطر کفر تو است. تو که یک انسان هستی ادّعای الوهیّت می کنی! عیسیٰ در جواب گفت: مگر در شریعت شما نوشته نشده است که: شما خدایان هستید؟ اگر خدا کسانی را که کلام او را دریافت کردند خدایان خوانده است— و ما میدانیم که کلام خدا هرگز باطل نمی‌شود— پس چرا به من که پدر مرا برگزیده و به جهان فرستاده است نسبت کفر میدهید وقتی می گویم پسر خدا هستم؟»[۸۵].

باتوجّه به سخنان فوق باید گفت که اگر مسیح علیه‌السّلام ادّعای الوهیّت داشت لازم بود تا سخن یهودیان را تصدیق کند و سپس دلائل خود را بر الوهیّتش بازگو نماید نه آنکه نشان دهد واژهٔ خدا ضمن کتاب مقدّس در مورد آفریدگانِ برگزیده هم بکار رفته است و با این تفسیر، حقیقت الوهیّت را از خود نفی نماید.

آری، تومای حواری نیز که شاگرد و تربیت‌شدهٔ مسیح بوده است در هنگام گفتگو با عیسیٰ از کلمهٔ «خدا» همان معنایی را قصد نموده که مسیح یاد کرده است و بنابراین نتوان او را عیسیٰ پرست دانست. یهودیان مغرض هم اگر در سخنان مسیح

---

*— بمعنای «نمایندهٔ خدا» و «برگزیدهٔ الٰهی» و «شاهد پرودگار» و مانند اینها.

۸۵— یوحنّا، باب ۱۰، شمارهٔ ۳۱ تا ۳۶

علیه‌السّلام دقّت می کردند هرگز نسبتِ الوهیّت به وی نمی دادند زیرا می شنیدند که عیسیٰ (ع) خدا را نه‌تنها پدر خود بلکه پدر دیگران نیز می خوانَد و مثلاً می گوید: **«نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما می روم»**[۸۶]. در اینجا مسیح (ع) نشان داده است که آفریدگار جهان علاوه‌بر آنکه مقامی شبیه به سِمَت پدری برهمه دارد، خدای او و دیگران نیز هست و بنابراین کسانیکه عیسیٰ را خدای خود می پندارند و یا او را جزئی از مقام الوهیّت می انگارند، سخت در اشتباه هستند!

امّا آنچه نویسنده از **پولس** آورده که گفته است: «در حقیقت خدا در جسم ظاهر شد»! چنانکه پیش از این گفتیم با مفاد کتاب مقدّس مخالفت دارد زیرا **ملاکی نبی** تصریح نموده که **یَهُوَه**، تبدیل نمی پذیرد و **یعقوب** برادر مسیح، نیز بهمین معنی گواهی داده است و خِرد هم بر دُرستی این سخن شهادت میدهد. پس علمای مسیحی یا باید کتاب مقدّس و پیامبر خدا و برادر عیسیٰ و داوریِ عقل را تکذیب کنند و یا باید پولس را مبالغه گر و منحرف و بدعتگذار شمارند و گمان نمی کنم که هیچ مسیحی مؤمنی، شقّ نخستین را برگزینند.

نویسندهٔ رساله، بدنبال سخنان پیشینِ خود، از دوّمین تجربهٔ گذشتگان در اثبات خدایی عیسیٰ! چنین یاد می کند:

[**۲– تجربه از ادّعای مسیح**– از طرفی مسیح خود نزد شاگردان خویش ادّعاهائی که شایستهٔ اعمال و قوّاتش بود، نمود و خود را با پدر یک دانست. اشاراتی از خود مسیح داریم که گواهی میدهد او مظهر خدا است چنانکه در فصل دهم انجیل یوحنّا آیهٔ ۳ می فرماید: «من و پدر یک هستیم» و در یوحنّا فصل چهاردهم آیهٔ ۹ می فرماید: «هرکه مرا دید، پدر را دیده است» و به شاگردان خود سفارش می فرماید که رفته همهٔ مردم را شاگرد سازند و ایشان را باسم أب و إبن و روح‌القدس تعمید دهند. در اعمال مهّم خویش در شفای بیماران و تعالیم بمردم، همیشه نحوه‌ای اتّخاذ می نمود و طریقی نشان میداد که منبع و سرچشمهٔ قوّات و فیوضات، خود او است یعنی برخلاف طرق انبیاء سَلَف که برای انجام هرکارِ فوق بشری و یا در تعالیم خود همیشه متمسّک به نیروی خارج از خود بودند و در آغاز، از آن نیرو که خدا باشد امداد می طلبیدند که پروردگار آنان را هدایت نماید تا بتوانند چنین و چنان کنند و

۸۶– یوحنّا، باب ۲۰، شمارهٔ ۱۷.

اغلب هم موفّق نمی شدند زیرا:

ذاتِ نایافته از هستی بخش
کی تواند که شود هستی بخش؟!

امّا در مسیح نیروی ذاتی و هستی بخش وجود داشت که **قائم بذات** بوده است و چون چشمهٔ عمیق، اعمال خدایی از او می جوشید و فیوضات الٰهی در او و از خود او فوران می کرد... مسیح در این مدّت کوتاه سه سال و اندی، اعمالی انجام داد که تاریخ بشر جز از او از شخص دیگری بیاد ندارد. مسیح توانست جَزر و مَدّ قرون را در این مدّت کوتاه تغییر دهد و تاریخ جهان را دگرگون سازد. تولّد او سرآغاز تاریخ جهان گردید. همهٔ اینها مستلزم نیروی مافوق بشری است یعنی نیروی خدا و نیروئی که قائم بذات و بعبارت دیگر **خود خدا** باشد.][۸۷].

سخنان نویسنده در اینجا، از چند جهت قابل ایراد است.

اوّل: آنکه وی از یوحنّا گزارش می کند که مسیح فرمود: «من و پدر یک هستیم» و «هرکه مرا دید، پدر را دیده است» و ادّعا دارد که این سخنان نشان میدهند که مسیح، همان پدر یعنی خدای جهان است! امّا این برداشت با گفته های دیگر عیسیٰ که در انجیل یوحنّا آمده نمی سازد، از قبیل آنکه عیسیٰ فرمود: «**من نزد پدر می روم**»[۸۸] و نیز گفت: «**پدر از من بزرگتر است**»[۸۹] و همچنین فرمود: «**کسی که به پسر بی حُرمتی کند، به پدر که فرستندهٔ او است بی حُرمتی کرده است**»[۹۰] و نیز گفت: «**از خود کاری نمی کنم بلکه همانطور که پدر بمن تعلیم داده است سخن می گویم**»[۹۱] و نیز فرمود: «**من از جانب خدا آمده‌ام**»[۹۲] و همچنین گفت: «**من از پدر درخواست خواهم کرد و او تسلّی دهندهٔ دیگری به شما خواهد داد**»[۹۳] و نیز فرمود: «**من تاک حقیقی هستم و پدر**

۸۷ــ رسالهٔ «خدای متجلّی» صفحهٔ ۹ و ۱۰.

۸۸ــ یوحنّا، باب ۱۴، شمارهٔ ۱۲.

۸۹ــ یوحنّا، باب ۱۴، شمارهٔ ۲۸.

۹۰ــ یوحنّا، باب ۵، شمارهٔ ۲۳.

۹۱ــ یوحنّا، باب ۸، شمارهٔ ۲۸.

۹۲ــ یوحنّا، باب ۸، شمارهٔ ۴۲.

۹۳ــ یوحنّا، باب ۱۴، شمارهٔ ۱۶.

من، باغبان است[۹۴]»... این سخنان و دهها گفتهٔ دیگر که یوحنّا گزارش نموده نمایشگر آنند که مسیح بلحاظ ذات از پدر جدا بوده و با مقام الوهیّت متحد نیست. بنابراین، باید فهمید آنجا که عیسیٰ گفته: «من و پدر یک هستیم» چه مقصودی داشته است؟

بهترین شیوه برای تفسیر سخن مسیح، کمک گرفتن از سخن دیگر او است یعنی: «**انجیل را با انجیل باید تفسیر نمود**». اینک اگر به انجیل یوحنّا رجوع کنیم، در آنجا می خوانیم که مسیح گفته است: «**فقط برای اینها (شاگردانم) دعا نمی کنم بلکه برای کسانی هم که بوسیلهٔ پیام و شهادت آنان بمن ایمان خواهند آورد (دعا می کنم) تا همهٔ آنان یکی باشند آنچنانکه تو ای پدر در من هستی و من در تو و آنان نیز درما یکی باشند.**»[۹۵]! در اینجا مُراد از یکی شدن، هماهنگی و پیوندی است که از راه ایمان میان انسان و خدا بوجود می آید نه آنکه انسانها، با ذات الٰهی برابر و یگانه شوند وگرنه باید گفت که مقام خدایی، ویژهٔ مسیح نیست بلکه همهٔ مؤمنان، بمقام الوهیّت دست می یابند و بجای قبول تثلیث، به میلیونها خدا باید ایمان آورد! آری، وحدت با خدا، **وحدت در ذات** نیست بلکه **وحدت در رضاء و اراده** است یعنی انسان مؤمن از همان چیزی راضی می شود که خدا از آن خشنود است و همان‌چیزی را اراده می کند که خدا آنرا می خواهد. بنابراین در آنجا که عیسیٰ (ع) می فرماید: «**گوسفندان من صدای مرا می شنوند و من آنها را می‌شناسم و آنها بدنبال من می‌آیند. من به آنها حیات جاودان می‌بخشم و آنها هرگز هلاک نخواهند شد و هیچکس نمی‌تواند آنها را از دست من بگیرد. پدری که آنان را بمن بخشیده است از همه بزرگتر است و هیچکس نمی‌تواند آنها را از دست پدر من بگیرد. من و پدریک هستیم**»[۹۶] یعنی خواست و رضایت ما یکی است، نه آنکه من همان پدر هستم! چنانکه باز عیسیٰ فرموده: «**فرستندهٔ من با من است. پدر مرا تنها نگذاشته است، زیرا من همیشه آنچه او را خشنود می سازد به عمل می آورم**»[۹۷].

اما گفتار دیگر مسیح که فرمود: «هرکه مرا دید، پدر را دیده است» معنایی جز این ندارد که عیسیٰ (مانند همهٔ پیامبران) با دعوت بسوی خدا و معجزاتی که به

۹۴ــ یوحنّا، باب ۱۵، شمارهٔ ۱.

۹۵ــ یوحنّا، باب ۱۷، شمارهٔ ۲۰ و ۲۱.

۹۶ــ یوحنّا، باب ۱۰، شمارهٔ ۲۷ تا ۳۰.

۹۷ــ یوحنّا، باب ۸، شمارهٔ ۲۹.

اذن خدا آورد، خدای توانا را به ایمان‌آورندگان نشان داد و او را به اهل بصیرت معرّفی کرد. پس دیدار مسیح (ع) به شناسایی خدا انجامید نه آنکه خود، همان خدای نادیده باشد! گواه ما بر دُرستی این تفسیر، سخنانی است که بدینصورت در انجیل یوحنّا از مسیح گزارش شده: **«ای پدر عادل، اگرچه جهان تو را نشناخته است، من تو را شناختم و اینها (شاگردانم) میدانند که تو مرا فرستادی. من تو را به آنان شناسانیدم و بازهم خواهم شناسانید تا آن محبّتی که تو نسبت بمن داشتی درآنها باشد و من هم درآنها باشم»**[۹۸]. و باز در انجیل یوحنّا می خوانیم که: **«عیسیٰ با صدای بلند گفت هرکه به من ایمان بیاورد نه فقط به من بلکه به فرستندهٔ من نیز ایمان آورده است. هرکه مرا می بیند، فرستندهٔ مرا دیده است»**[۹۹]. و البته فرستندهٔ عیسیٰ با او تفاوت دارد چنانکه فرستندهٔ هرکس غیر از خود او است.

ما هنگامی که برداشت نویسندهٔ «خدای متجلّی» و دیگر روحانیّون مسیحی را از انجیل، می‌خوانیم در شگفتی فرو می‌رویم زیرا می‌بینیم که این انجیل‌شناسان، پس از سالها تأمّل در کتاب مقدّس، گاهی از فهم سخنان ساده‌ای که از مسیح گزارش شده باز میمانند! و مانند نویسندهٔ مزبور گمان می کنند که عیسیٰ ادّعا داشته، من با پدر در مرتبهٔ ذات، متّحد و یکی هستیم! با آنکه در انجیل یوحنّا به تصریح خوانده‌اند که مسیح فرمود: **«اگر قضاوت هم بکنم قضاوت من درست است، چون در این کار تنها نیستم بلکه پدری که مرا فرستاد نیز بامن است. در شریعت شما (یهودیان) هم نوشته شده است که گواهی دو شاهد، معتبر است یکی خود من هستم که بر خود شهادت میدهم و شاهد دیگر پدری است که مرا فرستاد»**[۱۰۰]. آیا علمای مسیحی بخود اجازه میدهند که برخلاف قول مسیح، دو شاهد را یک شاهد بشمار آورند؟! ما نمی‌توانیم بپذیریم که فهم این مسئله برای دانشمندان مسیحی دشوار باشد بلکه گمان می کنیم چون آنان گرفتار تقلید و تعصّب شده‌اند نمی خواهند اینموضوع روشن را دریابند.

دوّم: آنکه نویسنده چنین وانمود کرده که: «در مسیح نیروی ذاتی و

۹۸ــ یوحنّا، باب ۱۷، شمارهٔ ۲۵ و ۲۶.

۹۹ــ یوحنّا، باب ۱۲، شمارهٔ ٤٤ و ٤٥.

۱۰۰ــ یوحنّا، باب ۸، شمارهٔ ۱٦ تا ۱۸.

هستی بخش وجود داشته که قائم بذات بوده است و چون چشمهٔ عمیق، اعمال خدایی از او می جوشید و فیوضات الٰهی در او و از خود او فوران می کرد.» و ادّعا می نماید که روش مسیح، برخلاف طریق انبیاء سَلَف بود که: «برای انجام هرکارِ فوق بشری و یا در تعالیم خود، همیشه متمسّک به نیروی خارج از خود بودند و در آغاز از آن نیرو که خدا باشد امداد می طلبیدند»! و این سخنان، سراپا نادرست است و صدور آن از کشیشی عیسوی بسیار عجیب بنظر می رسد. نویسندهٔ اینکلمات، گویی با انجیل آشنایی ندارد و یک‌بار آنرا بدقّت بررسی نکرده است! وگرنه بخوبی میدانست که مسیح تصریح نموده امکانی که برای کارهای فوق بشری داشته از سوی خدای عالم به او داده شده است چنانکه می فرماید: «**همانطور که پدر منشأ حیات است، به پسر هم این قدرت را بخشیده تا منشأ حیات باشد**»[۱۰۱] و همچنین می دید که در انجیل آمده عیسیٰ علیه السّلام پیش از زنده ساختن «**ایلعازر**» بخدایتعالٰی توسّل جست و دعا کرد تا حاضران بدانند که خدا درخواست وی را می پذیرد و رسالتش را تصدیق می نماید چنانکه می خوانیم: «**پس سنگ را از جلوی قبر برداشتند. آنگاه عیسیٰ به آسمان نگاه کرد و گفت ای پدر، تو را شکر می کنم که سخن مرا شنیده‌ای. من میدانستم که تو همیشه سخن مرا می‌شنوی ولی بخاطر کسانی که اینجا ایستاده‌اند این را گفتم تا آنها ایمان بیاورند که تو مرا فرستاده‌ای. پس از این سخنان، عیسیٰ با صدای بلند فریاد زد: ای ایلعازر بیرون بیا! آن مُرده در حالیکه دستها و پاهایش با کفن بسته شده و صورتش با دستمالی پوشیده بود، بیرون آمد.**»[۱۰۲].

بنابراین مسیح، نیروی «خود جوش» و «قائم بذات» نداشت بلکه پیوسته از راه دعا، موفّق می شد تا معجزاتی را بنمایش گذارد همانگونه که بخدای متعال گفت: «**من میدانستم که تو همیشه سخن مرا می شنوی**» آری، در جمع سخنان مسیح با یکدیگر باید گفت که او از راه دعا بدرگاه الٰهی می توانست منشأ حیات باشد. و در حقیقت هریک از معجزات او همچون دیگر پیامبران «از افعال اِلٰهی شمرده می شد که خدا آنرا بدست وی آشکار می ساخت» بهمین اعتبار اگر در شرائطی خدایتعالٰی نمی خواست تا معجزه‌ای صورت پذیرد، یا لااقل معجزات بزرگ مسیح به ظهور پیوندد،

۱۰۱ــ یوحنّا، باب ۵، شمارهٔ ۲۶.

۱۰۲ــ یوحنّا، باب ۱۱، شمارهٔ ۴۱ تا ۴۴.

مسیح نمی‌توانست کار خارق‌العاده و مهمّی انجام دهد همانگونه که در انجیلها آمده عیسیٰ علیه‌السّلام در شهر خود «**ناصره**» نتوانست همانند دیگر شهرها، معجزات بزرگ و دلخواهش را نشان دهد! در انجیل **مرقس** می خوانیم: «**او (مسیح) نتوانست در آنجا هیچ معجزه‌ای بکند فقط دست خود را روی چند بیمار گذاشت و آنها را شفا داد**»[۱۰۳]. راستی اگر قدرت مسیح (ع) قائم بذات و فناناپذیر بود چرا نتوانست در شهر ناصره مثلاً مردگان را زندگی بخشد و کوران را بینا کند؟!

شگفت آنکه نویسندهٔ «خدای متجلّی» ادّعا دارد که مسیح علاوه‌بر استقلال در معجزات، **در تعالیم خویش** نیز با نیروی بیرون از خود ارتباط نداشت! و برخلاف انبیاء سلف که: «برای انجام هرکارِ فوق بشری و یا **در تعالیم خود** همیشه متمسّک به نیروی خارج از خود بوده‌اند» عیسیٰ تنها به ذات خویش متّکی بود!

باید گفت ادّعای مزبور، گذشته از آنکه با نصِ انجیل نمی‌سازد، نبوّت مسیح (ع) را نیز متزلزل می کند! آری کسی که ناشیانه می خواهد خدایی مسیح را به اثبات رساند علاوه‌براینکه بدان مقصود دست نمی‌یابد، در پیامبری عیسیٰ هم رخنه پدید می‌آورد یعنی ادّعا می کند که مسیح، از وحی الٰهی برخوردار نبود بلکه بحکم الوهیّتش، از خود سخن می گفت! با آنکه در انجیل **یوحنّا** از قول مسیح آمده است: **«من از خود سخن نمی گویم بلکه پدری که مرا فرستاده است به من فرمان داد که چه بگویم و چگونه صحبت کنم»**[۱۰۴].

سوّم: آنکه نویسندهٔ «خدای متجلّی» بجای آنکه در اثبات مدّعایش سخنانی خِرَدپذیر آورد یا از گفته‌های مسیح بهره گیرد، به «شعار دادن» می پردازد! که: «مسیح توانست جزر و مدّ قرون را در اینمدت کوتاه تغییر دهد و تاریخ جهان را دگرگون سازد، تولّد او سرآغاز جهان گردید...»[۱۰۵]! اگر این اوصاف، دلیل بر خدایی کسی بشمار آید پس باید که نویسنده، بر الوهیّت محمّد ــ صلّی الله علیه و آله وسلّم ــ نیز معتقد شود! زیرا آن بزرگوار هم جزر و مدّ قرون را تغییر داد و تاریخ جهان را دگرگون ساخت و هجرت فرخنده‌اش، سرآغاز تاریخ مسلمانان شمرده شد. با اینکه

۱۰۳ــ مرقس، باب ۶، شمارهٔ ۵.

۱۰۴ــ یوحنّا، باب ۱۲، شمارهٔ ۴۹.

۱۰۵ــ ظاهراً مقصود نویسنده از «سرآغاز جهان» سرآغاز تاریخ مسیحیّت است!

هیچکدام از این امور، دلیل بر خدایی کسی از آدمیان نیست و عیسیٰ و **محمّد** —علیهما السّلام— هردو از بندگان برگزیدهٔ خدا بودند هرچند که عیسیٰ (ع) در روزگار خود موفّق نشد تا بر فلسطین و شهرهای پیرامون آن چیره گردد و بگمان مسیحیان، بدست دشمنان مغلوب و مصلوب گشت ولی محمّد(ص) درعصر خویش سرزمین عرب را فتح کرد و دشمنانش بدست او از بت‌پرستی نجات یافتند و به آئین توحید گرویدند!

نویسنده از سوّمین دلیل خود بر خدایی مسیح! و حقانیّت تثلیث بدینگونه یاد می کند:

[۳— تجربه از روز نیطیکاست (پنجاهم)]— از طرفی پنجاه روز بعد از قیام مسیح، یعنی ده روز بعد از صعود، همانطوریکه مسیح قبلاً بشاگردان خود وعده داده بود نیروی مخصوصی که نیروی خدائی باشد برآنان نازل شد. در روز موعد مطابق انتظار شاگردان و وعدهٔ خداوند، این نیرو که روح‌القدس نیز نامیده می‌شود بطریق مخصوصی که قبلاً فاقد آن بودند برهمه نازل گردید. از آن ببعد بود که توانستند مانند استاد خویش کارهای برجسته‌ای بانجام رسانند. آنروز آغاز نهضت مسیحیّت بشمار رفت. شاگردان مجهّز به نیروی جدیدی گردیدند و قوّات مافوق بشری از آنان بطریق مختلف بظهور رسید. روحیّهٔ نزاع و نفرت و حسد و کینه و بدبینی آنان، بروحیّهٔ اتّحاد و صمیمیّت و برادری و برابری تبدیل یافت. روح ترس آنان به شجاعت و جاه‌طلبی آنان به فروتنی مبدّل گردید. روحیّهٔ بزرگی و برتری که در زمان مسیح از خود نشان دادند اکنون بروحیّهٔ خدمتگزاری و از خود گذشتگی و فداکاری در راه همنوعان تبدیل یافت... و همچنین از آن پس، توانستند بیماران را شفا دهند و کوران را بینا نمایند و حتّی مردگان را حیات بخشند و مانند استاد خویش اَعمال برجسته بظهور رسانند. اینان مردمان امّی، ماهیگیر و باجگیر و ترسوی چند روز قبل بوده‌اند، اکنون نهضتی در نتیجهٔ سکونت روح‌القدس ایجاد کرده‌اند بطوریکه اعمال خدائی انجام میدهند. اینان بمرور زمان درک کردند که نیروئی که عامل چنین اعمالی است و در آنها قرار دارد و قبلاً فاقد آن بودند همانا نیروی خدا و خود خدا یا بعبارت دیگر روح‌القدس می‌باشد. اینان نتوانستند این نیروی جدید را که اکنون تحصیل کرده‌اند از خدا مجزّا بدانند. این نیرو را خدا و روح‌القدس خواندند. این نیرو از خدا و خود خدا بود که در زندگی آنان وارد شد و در عمل نیز بخوبی فهمیدند که خدا در ایشان زندگی

می کند]![۱۰۶]

این بیانات از دو نظر قابل بررسی و نقد است.

اوّلاً: نویسنده پیش از این، مسیح را به مقام خدایی رسانده بود! بدستاویز آنکه وی، بیماران را شفا میداد و کوران را بینا می کرد و مُردگان را حیات می بخشید... و اینک ادّعا دارد که حواریّون عیسیٰ نیز، «توانستند **مانند استاد خویش** کارهای برجسته‌ای بانجام رسانند» یعنی: «**توانستند بیماران را شفا دهند و کوران را بینا نمایند و حتّیٰ مردگان را حیات بخشند**»! پس ناگزیر باید برای دوازده‌تن حواری، نیز مقام الوهیّت قائل شود و «**سه خدایی**» را به «**پانزده خدایی**»! رساند و یا اگر حواریّون را از نوعِ انسان و از جملهٔ مخلوقات خدا می شمرد لازمست اعتراف نماید که نشان‌دادنِ چنان معجزاتی دلیل بر الوهیّت انسان نیست و آفریدگان خدا، بیاری حق می توانند معجزات مزبور را بنمایش گذارند! و در اینصورت، رخنه در الوهیّت مسیح افکنده و به آفریده شدن او اذعان کرده است بویژه که مسیح(ع) بارها تأکید ورزیده که وی — مانند دیگر پیامبران — «**پسر انسان**» است[۱۰۷] یعنی خویشتن را از زمرهٔ آدمی زادگان شمرده، مثلاً در انجیل **متّیٰ** و **مرقس** می خوانیم که عیسیٰ دربارهٔ خود گفت: «**هرکه بخواهد بالاتر از همه شود باید غلام همه باشد. پسر انسان نیز نیامده تا خدمت شود بلکه تا خدمت کند**»[۱۰۸]. یا در انجیل **لوقا** می خوانیم که عیسیٰ به شاگردانش فرمود: «**زمانی خواهد آمد که شما آرزوی دیدن یکی از روزهای پسر انسان را خواهید داشت...**»[۱۰۹] یا در انجیل **یوحنّا** آمده که مسیح(ع) به مرد کوری که از راه اعجاز بینا شده بود گفت: «**آیا به پسر انسان ایمان داری؟ آنمرد پاسخ داد: ای آقا کیست تا به او ایمان آورم؟ عیسیٰ به او گفت: تو او را دیده‌ای و او همان کسی است که اکنون باتو سخن می گوید...**»[۱۱۰] بنابراین، عیسی بن مریم را — همانند دیگر انبیاء — باید انسانی دانست که خدایش

۱۰۶— خدای متجلّی، صفحهٔ ۱۱ و ۱۲.

۱۰۷— چنانکه در کتاب مقدّس، تعبیر «پسر انسان» مثلاً برای دانیال نبی(ع) و حزقیال نبی(ع) نیز آمده است. (به کتاب دانیال، باب هشتم، شمارهٔ ۱۷ و به کتاب حزقیال، باب ۲، شمارهٔ ۱ نگاه کنید.).

۱۰۸— متّیٰ، باب ۲۰، شمارهٔ ۲۷ و ۲۸ و مرقس، باب ۱۰، شمارهٔ ٤٤ و ٤٥.

۱۰۹— لوقا، باب ۱۷، شمارهٔ ۲۲.

۱۱۰— یوحنّا، باب ۹، شمارهٔ ۳۵ تا ۳۷.

او را برگزیده و از نعمت آیات و معجزات درخشان برخوردار فرموده تا پیام‌های الٰهی را به همنوعان خویش برساند و حجّت خدا بر خلق باشد همانگونه که در قرآن مجید در وصف وی می خوانیم:

إنْ هُوَإلاّ عَبْدٌ أنْعَمْنا عَلَيْهِ وجَعَلْناهُ مَثَلاً لِبَنى إسْرائيل... (الزّخرف: ۵۹)

یعنی: «او (مسیح) جز بنده‌ای نبود که نعمتش بخشیدیم و وی را برای بنی اسرائیل نمونهٔ عبرت (و مایهٔ هدایت) قرار دادیم».

ثانیاً: نویسندهٔ رساله، پذیرفته است که حواریّون مسیح — همچون خودش — از تأییدات روح‌القدس بهره‌ور بودند ولی روح‌القدس را همان خدای گیتی می پندارد! و می نویسد: «اینان بمرور زمان درک کردند که نیروئی که عامل چنین اعمالی است و در آنها قرار دارد و قبلاً فاقد آن بودند، همانا نیروی خدا و خود خدا یا بعبارت دیگر روح‌القدس می باشد»! در صورتیکه روح‌القدس غیر از خدای عالم است زیرا در انجیل بوضوح آمده که روح‌القدس تغییر و تبدیل می پذیرد و مثلاً بصورت **کبوتری** درمی آید! چنانکه در انجیل **مرقس** می نویسد: «**همینکه عیسیٰ از آب بیرون آمد دید که آسمان شکافته شد و روح‌القدس بصورت کبوتری به سوی او فرود آمد**»[۱۱۱]. امّا خدای جهان تبدیل‌ناپذیر و دگرگون‌ناشدنی است چنانکه **ملاکی نبی(ع)** از این حقیقت، آشکارا خبر داده و در رسالهٔ **یعقوب حواری** نیز بدان تصریح شده است و ما در گذشته از اینموضوع باندازهٔ کافی سخن گفتیم و باز آوردنش لزومی ندارد. بنابراین، مسیح و حواریّون وی، با فرشتهٔ خدا روبرو می شدند و از او قدرت و الهام می گرفتند نه آنکه با ذات الٰهی متّحد شوند و یا خدای سبحان در کالبد ایشان حلول کند! آیا نویسندهٔ رساله با این قبیل دلائل، می خواهد مشکل تثلیث را حل نماید و الوهیّت مسیح را به اثبات رساند و کاری را که دیگران از انجامش ناتوان ماندند، به پایان بَرَد؟!

بهرصورت، نویسنده از آنچه که گذشت بعنوان «**نتایج حاصله از تجربه‌ها**» بدینصورت یاد می کند:

«... با اینکه موضوع تثلیث اقدس و توضیح آن بطور وضوح در کتاب مقدّس یافت نمی‌شود ولی شاگردان مسیح در زندگی خویش از تثلیث تجربه‌ای علمی و روشن و مطلبی

۱۱۱— مرقس، باب ۱، شمارهٔ ۱۰.

حقیقی یافته‌اند. و آن تجربه بعداً منبع عقیدهٔ مهم مسیحی گردید. علمای مسیحی در قرون متمادی در مورد این تجربهٔ عملی به تفکّر پرداختند تا اینکه باین نتیجه رسیدند که در دنبال این تجربهٔ شاگردان اوّلیّهٔ مسیح و مصاحبت مسیح با آنان و ادّعاها و اَعمال الٰهی مسیح، حقایقی در مورد تثلیث وجود دارد. کلیسای مسیح بعد از پنج قرن تفکّر و تعمّق و مباحثه، این عقیدهٔ تثلیث را که قبلاً نیز از اصول ایمان شاگردان بوده است، بطور رسمی پذیرفت و برای رسانیدن حقایق، لغات مشکلی استعمال کرد که هنوز بین مسیحیان بکار می رود. پس از آن، اعتقادنامه‌های مسیحی تنظیم گردید که شامل این عقیدهٔ مهم مسیحی است و تا امروز یکی از مهمترین عقاید مسیحیّت بشمار می رود»[۱۱۲].

در خلال این نتیجه گیری، اعترافات جالبی آمده است که نظر خوانندگان ارجمند را بدانها جلب می کنیم:

۱ــ موضوع تثلیث و توضیح آن در کتاب مقدّس یافت نمی شود! (بلکه ضدّ آن در انجیلها دیده می شود! چه انجیل، خدا را **«واحد حقیقی»**[۱۱۳] معرفی می کند که با واحد مجازی و مُرَکّب تفاوت دارد).

۲ــ علمای مسیحی، قرون متمادی به تفکّر پرداختند تا دریافتند که حقایقی در مورد تثلیث وجود دارد! (و چنانکه دیدیم اَمثال آگوستین و **توماس اکوینی** و دیگران از تناقض گویی پروا نکردند تا تثلیث را به اثبات رسانند!).

۳ــ کلیسا پس از پنج قرن که از دوران مسیح سپری شده بود، عقیدهٔ تثلیث را بطور رسمی پذیرفت و آنرا از «اصول ایمان» شاگردان عیسیٰ دانست! (اگر تثلیث از اصول مسیحیت بود، لازم می آمددر قرن اوّل مسیحی رسماً مورد پذیرش کلیسا قرار گیرد نه بقول نویسنده، بعد از پنج قرن!).

۴ــ کلیسا برای تبلیغ عقیدهٔ تثلیث، لغات مشکلی را بکار برد (تا بکمک سنگینی واژه‌ها به تودهٔ مردم تلقین کند که عظمت تثلیث بالاتر از فهم و ادراک شما است و باید بدون دلیل بدان **«ایمان»** آورید!).

۱۱۲ــ خدای متجلّی، صفحهٔ ۱۲ و ۱۳.

۱۱۳ــ در انجیل یوحنّا، باب ۱۷، شمارهٔ ۳ می خوانیم: «و حیات جاودانی اینستکه ترا خدای واحدِ حقیقی و عیسیٰ مسیح را که فرستادی بشناسند.».

۵ــ پس از گذشتن این دوره‌ها، اعتقادنامه‌های مسیحی تنظیم گردید که عقیدهٔ تثلیث را دربر دارد (و اعتقادنامهٔ اصلی که انجیل **مسیح** و رساله‌های **پطرس** و **یعقوب...** باشد از آن خالی است!).

آری بقول قرآن کریم: **غَرَّهُمْ فی دینِهِمْ ما کانُوا یَفْتَرُونَ** (آل‌عمران: ۲٤).

«دروغهایی که برخدا بستند آنان را در دینشان فریب داده است!»

فصل چهارم

لوازم و آثار زیانبار تثلیث

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أصلُها ثابتٌ و فرعُها فی السَّماءِ تُؤْتی أُكُلَها كلَّ حينٍ بإذنِ ربِّها و يَضرِبُ اللهُ الأمثالَ للناسِ لعلّهم يَتَذكَّرون. ومَثَلُ كَلِمَةٍ خَبيثَةٍ كَشَجَرةٍ خَبيثَةٍ اجتُثَّتْ من فَوقِ الأرضِ مالَها مِنْ قَرار[1].

قرآن کریم

(ابراهیم: ۲۵ و ۲۶)

تثلیث در تاریخ مسیحیّت زیانهای فراوانی ببار آورده است. چه بسیار عقاید نابخردانه‌ای که از آن سرچشمه گرفته اند، و چه بسیار فرزانگانی که بجرم نپذیرفتن تثلیث به کام مرگ درافتاده‌اند. و چه بسیار آزاد اندیشانی که در برخورد با تثلیث، از آئین مسیح (ع) رویگردان شده‌اند! اگر کسی این سه مسئله را در تاریخ مسیحیّت پیگیری کند، از دیدگاه مذهبی به نتایج وحشتناکی خواهد رسید و بروشنی درمی یابد که اوّلاً پایه گذاران تثلیث در جهان مسیحیّت، خیانت بزرگی به پیامبر مقدّس خود و

۱ــ آیاندیدی که خدا چگونه مثالی زد؟ سخن پاک رابه درخت پاک (و سالمی) همانند کرد که ریشه اش (در زمین) استوار است وشاخ آن در آسمان رفته، میوه اش را دائماً به فرمان خدای خودمی آورد و خدا برای مردم مثلها می زند شاید(حقایق) را بیاد آورند. و مَثَل سخنِ ناپاک همچون درخت ناپاک (و فاسدی) است که از روی زمین برکنده شد (نه ثمرهٔ مفیدی می آورد و) نه همواره برقرار می ماند.

آیین او نموده‌اند و **ثانیاً** پیروانِ یکتاپرست و حقیقیِ مسیح(ع) را بر سر پندار شرک‌آلود و موهومی، بسیار آزرده‌اند و با اینکار عالم انسانی را سخت جریحه‌دار ساخته‌اند!

ما می کوشیم در این فصل از زیانهای مزبور پرده برگیریم و ویرانگریهای تثلیث را در تاریخ کلیسا خاطرنشان سازیم و البتّه در بیان مقصود، از رعایت اختصار خودداری نمی کنیم.

تثلیث و آراء خرافی!

اینموضوع روشن است که افراد با شعور هرگز نمی توانند انسانی را که روزی زاده شده و روز دیگر مُرده است، مبدء ازلی و مرجع ابدیِ هستی شمارند و با آگاهی از ضعف‌ها و نیازهای بشری (همچون گرسنگی و تشنگی وترس و غفلت و درد و اضطراب...) در او، وی را خدای بی‌نیاز و دگرگون‌ناشدنی بدانند و اگر روزی تحت‌تأثیر پاره‌ای از امور بخواهند این عقیدهٔ باور نکردنی را با یکی از پسران آدم تطبیق کنند، ناچار به «فلسفه‌بافی!» روی می‌آورند و رأی خود را بدستاویز اندیشه‌های ساختگی «توجیه» می کنند. بنابراین باید انتظار داشت که در جهان مسیحیّت، فلسفه‌ای برای موجّه نشان دادن تثلیث و الوهیّت مسیح پدید آمده باشد هرچند فلسفهٔ مزبور بنظر اهل تحقیق از صحّت و استحکام برخوردار نباشد که البتّه آراء خرافی و نامعقول، جز بکمک مغالطه‌های فکری یا افسانه‌های موهوم (اساطیر) توجیه نمی شوند!

فلسفه‌ای که ضمن آثار و مقالات مسیحیان در پیرامون تثلیث ملاحظه می شود بطور خلاصه اینستکه:

«انسانِ نخستین (آدم) بعلتّ خوردن از شجرهٔ ممنوعه، به گناه آلوده شد و این گناهکای از آدم به فرزندان وی انتقال یافت و در میان آنها موروثی گردید یعنی همگی بطور فطری مجرم شدند! خالق عالم که می‌خواست فرزندان آدم از گناه و نتایج زیانبارآن نجات یابند ملاحظه کرد که آنها نمی‌توانند از راه عمل به قوانین شریعت رهایی پیدا کنند، از اینرو تصمیم گرفت که دست به فداکاری زند! برای اینکار، اقنومی از وجود خود (یا پسر یگانهٔ خویش) را بصورت انسانی که از مریمِ مقدّس زاده شد، بجهان فرستاد تا در راه رستگاری انسانها به رنج و سختی افتد و مورد اهانت قرار گیرد و بالأخره به دار آویخته شود تا هرکس بدو ایمان آوَرَد، آمرزش و نجات یابد! و عیسای مسیح همان اقنوم إلٰهی است که بجهان ما آمد و

بکمک اقنومی دیگر بنام روح‌القدس، انسانها را رهبری نمود و سرانجام بدست دشمنان، مصلوب و مقتول گردید و سپس زنده شد و به دست راست خدا نشست.»!!

این فلسفهٔ خرافی و شگفت‌انگیز که از جنبه‌های گوناگون قابل نقد و ایراد است، از روزگاران کهن در آثار مسیحیان دیده می‌شود ولی سرچشمهٔ آن —چنانکه خواهد آمد— انجیل مسیح و تعالیم او نیست بلکه اساطیر و پندارهایی است که در قدیم میان اقوام بت‌پرست شایع بوده و متأسّفانه عالم مسیحیّت را بطور گسترده‌ای تحت‌تأثیر قرار داده است.

اهالی **سوریّه** که به زادگاه مسیح یعنی فلسطین، نزدیک بودند، خدای موهومی بنام **«تموز»** را می‌پرستیدند که بگمان آنها از **زنی باکره** تولّد یافته بود. **تموز** بنابر اساطیری سوری، **در راه نجات** انسانها **فداکاری** نمود تا آنجا که **بدار آویخته شد.** مردم سوریّه در هرسال، روز ویژه‌ای را برای یادآوری از **منجی** خود به سوگواری می‌گذراندند و **مجسّمه‌ای** از او ساخته آنرا بر بستری می‌نهادند و در پیرامونش گرد می‌آمدند و گریه می‌کردند[۲].

در **آتن**، نزدیک پانصد سال پیش از میلاد مسیح، شاعری بنام **اسیوس**، داستان غم‌انگیزی را به نظم کشیده بود. این داستان، زندگی **خدای فداکاری** بنام **گراسیوس** را بازگو می‌کرد که بخاطر نجات انسانها، دردها و رنجهای بسیار کشید و **تازیانه خورد** و سرانجام **بدار آویخته شد**[۳]!

در **هند قدیم**، داستان تولّد و فداکاری و مرگ **کریشنا**، قرنها پیش از ظهور مسیح، بر سر زبانها بود و با قصّه‌ای که مسیحیان از عیسیٰ حکایت می‌کنند شباهت بسیار داشت.

ماکس مولر M.Muller خاورشناس شهیر آلمانی در کتاب: **«تاریخ زبان سانسکریت»** می‌نویسد بوداییان عقیده دارند که **بودا** گفته است: **«همهٔ گناهانی را که در دنیا رخ میدهد بگردن من گذارید تا جهان رستگار گردد»**[۴]! و این سخن، فلسفهٔ فداء و نجات را در مسیحیّت یادآوری می‌کند.

---

۲ و ۳— به کتاب: «عقائد الوثنيّة في الدّيانة النّصرانيّة» فصل دوّم، چاپ بیروت نگاه کنید.

۴— به کتاب: « History of ancient's sanskrit literature » صفحهٔ ۸۰ نگاه کنید.

در روزگاران گذشته، در میان دیگر اقوام بت‌پرست نیز نظایر این عقایدِ موهوم، بفراوانی یافت می شد و متأسّفانه پندارهای مزبور نظر برخی از مسیحیان قدیم —و در رأس آنها پولس— را بخود جلب کرد و برایشان اثر نهاد بطوریکه تقریباً شبیه همان تخیّلات را دربارهٔ عیسیٰ(ع) بمیان آوردند. پولس به سرزمینهایی که افسانه‌های مزبور در آنجا رواج داشت —مانند **یونان** و **سوریّه** (دمشق) و دیگر نواحی— سفر کرد و در عقاید و اساطیر اقوام غیر یهودی، کنجکاوی نمود و نتوانست از تأثیر آنها بکلّی برکنار ماند و بقول خودش: «**به یونانیان و بربریان و حکماء و جهلاء نیز مدیون**»[۵] بود! از اینرو در آثارش می بینیم که بی پروا «**شریعت**» را نفی می کند و بجای آن، ایمان به «**فدا شدن مسیح**» را می نهد و نجات را تنها در سایهٔ این عقیده، ممکن می شمرد و با آنکه دیگر حواریّون (بویژه **پطرس و یعقوب**) با روی برتافتن از احکام شریعت مخالف بودند، به سخنان ایشان اعتنائی نمی کند و در نامه‌های خود می نویسد: «**هیچکس در حضور خدا از شریعت عادل شمرده نمی شود**»[۶]! و باز می نویسد: «**چون زمان به کمال رسید، خدا پسر خود را فرستاد که از زن زاییده شد و زیر شریعت متولّد (گشت) تا آنانی را که زیر شریعت باشند فدیه کند**»[۷]!

پولس، بدار آویخته شدن مسیح را بدینصورت تفسیر کرد که عیسیٰ، از آنرو مصلوب شد تا «لعنت شریعت» را بپذیرد و از پیروانش بردارد! همانگونه که می نویسد: «**مسیح ما را از لعنت شریعت فدا کرد چونکه در راه ما لعنت شد چنانکه مکتوب است: ملعونست هرکه بر دار آویخته شود**»[۸]!! پولس به گناهکار بودن همهٔ انسانها —بسبب گناه آدم— نیز اعتقاد داشت و ظاهراً این رأی را از عقاید **گنوسیان** Gnostics و تلفیق آنها با داستان آدم در تورات گرفته بود. و از اینرو در نامهٔ خود می نویسد: «**چنانکه در آدم، همه می میرند در مسیح، نیز همه زنده خواهند گشت**»[۹]! یعنی با گناه آدم، همهٔ فرزندان او گناهکار می شوند و با ایمان به مسیح همگی می توانند پاک و رستگار گردند. باری بعلّت شهرت و اهمّیّتی که پولس در میان مسیحیان پیدا

۵— رسالهٔ پولس به رومیان، باب ۱، شمارهٔ ۱۴.

۶— رسالهٔ پولس به غلاطیان، باب ۳، شمارهٔ ۱۱.

۷— رسالهٔ پولس به غلاطیان، باب ۴، شمارهٔ ۴ و ۵.

۸— رسالهٔ پولس به غلاطیان، باب ۳، شمارهٔ ۱۳ و ۱۴.

۹— رسالهٔ اوّل پولس به قرنتیان، باب ۱۵، شمارهٔ ۲۲.

کرد ذهن بسیاری از راهبان و کشیشان مسیحی را متوجّه خود ساخت و در قرنهای پس از او، متفکّرانی چون **آگوستین**، مجذوب وی شدند و فلسفۀ «الوهیّت مسیح» و «فداء» و «نجات» و «گناهکاری موروثی انسان» را از پولس بمیراث بردند. آگوستین با کمال صراحت، به تناقض گویی روی آورد تا از عقاید پولسِ مقدّس! دفاع کند و اعلام داشت که: «**خدای یکتای توانا، برای نجات آدمیان، صورت بنده‌ای را می‌پذیرد و کمال توانایی‌اش در ناتوانی کامل، متجلّی می‌شود و تغییرناپذیری یگانه‌اش، در نابودی (کشته شدن) بدست این دنیا**»[۱۰]!

فلسفۀ مسیحیّت از دیدگاه آگوستین که او را «بزرگترین متفکّر روحانی در مغرب زمین» می‌شناسند، در این افسانه خلاصه می شود که:

«**آدم یعنی انسان اوّلیّه، از آزادی اراده که بخشش إلٰهی بود برضدّ خدا استفاده کرد و تمام فرزندان خود را با خود به سقوط کشانید. مسیح فرستاده شد که انسان را به وضع اوّلیّۀ خود برگرداند.**»[۱۱].

و این ادّعاء جز همان فلسفۀ پولسی! مقولۀ دیگری نیست.

پس از این دوران، «اعتقادنامه های مسیحی» یکی پس از دیگری، فلسفۀ مزبور را تصدیق کردند و آنرا از لوازم تثلیث و الوهیّت مسیح شمردند و هنوز هم مسیحیان به این اسطورۀ باور نکردنی پایبندند و گذشته از کاتولیکها، پروتستانهای روشنفکر! نیز از آن دفاع می کنند چنانچه **دکتر فندر** در کتاب «**میزان الحق**» و نیز در «**سنجش حقیقت**» چند فصل از کتابش را به تشریح این پندار نادرست اختصاص داده است با آنکه کمترین نوری از حقیقت در آن دیده نمی شود و از جهات گوناگون قابل ایراد است.

در اینجا پاره‌ای از اغلاط فلسفۀ مذکور را می آوریم و وجدان پاک مسیحیان منصف را به داوری می طلبیم:

گناه موروثی!

اولاً نافرمانی آدم از امر إلٰهی —بنابرآنچه در کتاب مقدّس آمده است—

۱۰— آگوستین، اثر یاسپرس، ترجمۀ لطفی، صفحۀ ٦۰ و ٦۱.

۱۱— راهنمای الٰهیات پروتستان، اثر ویلیام هوردرن، ترجمۀ میکائلیان، صفحۀ ۲۱.

گناهی شخصی و خصوصی بوده و ربطی به فرزندان و نسل وی ندارد و کمترین دلیلِ عقلی و علمی در دست نیست که اگر مثلاً پدری در امانتداری خود خیانت ورزد، تمام نسل او نیز خائن شوند و خیانت پدر را به میراث برند! نافرمانی آدم مانند رنگ پوست بدنش نبود که به فرزندان وی منتقل گردد. بلکه امری ارادی و اختیاری بشمار می‌آمد و با خودش رابطه داشت. چه بسیار فرزندانی که بلحاظ اخلاق و اعمال با پدران خویش تفاوت دارند بلکه بمبارزه با رفتار پدر برخاسته‌اند! بنابراین، عقیده به «گناهِ موروثی و فطری» پنداری ناصواب و غیرعلمی است و نسبت دادن آن به خدای سبحان، افتراء بمقام اقدس إلٰهی بشمار می‌رود و سزاوارِ دیانت پروردگارِ عادل و حکیم نیست. علاوه‌براین، در **تورات** و **انجیل** نیز کوچکترین اشاره‌ای به گناه طبیعی و موروثی آدمیان نرفته است. آری این تهمت در آثار پولس دیده می‌شود امّا در سخنان مسیح عقیده‌ای برخلاف رأی مزبور را ملاحظه می‌کنیم! در انجیلها گزارش شده است که عیسیٰ علیه‌السّلام کودکان را پاک و ملکوتی می‌شمرد و به حواریّون خود می‌فرمود شما تا هنگامی که مانند کودکان (بی‌آلایش و فروتن) نشوید به ملکوت خدا راه نخواهید یافت و روشن است که اگر هر کودکی بطور ارثی آلوده و گناهکار بود، سخن مسیح(ع) درست درنمی‌آمد و تعالیم او باطل می‌شد! **متّیٰ** و **مرقس** و **لوقا** در اناجیل خود آورده‌اند که:

«در آن وقت شاگردان نزد عیسیٰ آمده از او پرسیدند: چه کسی در پادشاهی آسمانی از همه بزرگتر است« عیسیٰ کودکی را صدا کرد و از او خواست در برابر آنان بایستد و سپس به آنان گفت: در حقیقت به شما می‌گویم که اگر شما عوض نشوید و مانند کودکان نگردید هرگز به پادشاهی آسمان وارد نخواهید شد. در پادشاهی آسمانی، آن کسی از همه بزرگتر است که خود را فروتن سازد و مانند این کودک بشود.»[۱۲].

باز در انجیلها می‌خوانیم که:

«اطفال را نیز نزد وی (مسیح) آوردند تا دست بر ایشان گذارد امّا شاگردانش چون دیدند، ایشانرا نهیب دادند ولی عیسیٰ ایشان را خوانده گفت: بچّه‌ها را واگذارید تا نزد من آیند و ایشان را ممانعت مکنید زیرا ملکوت خدا برای مثل اینها است. هرآینه بشما می‌گویم

۱۲ــ متّیٰ، باب ۱۸، شمارهٔ ۱ تا ۵ (ضمناً به مرقس، باب ۹ شمارهٔ ۳۲ تا ۳۷ و لوقا، باب ۹، شمارهٔ ۴۶ تا ۴۸ نیز بنگرید.).

هرکه ملکوت خدا را مثل طفل نپذیرد داخل آن نگردد»[۱۳].

در اینجا چنانکه ملاحظه می شود عیسیٰ علیه السّلام به سرشت پا ک و فروتن کود ک نظر دارد نه به عقیدهٔ کود کان دربارهٔ تثلیث و فداء! و به حواریّون (که بگمان مسیحیان، تثلیث را باور داشتند!) دستور میدهد که «عوض شوند و مانند کود کان فروتن گردند» تا در ملکوت الٰهی راه یابند. بنابراین مسیح (ع) انسانها را بطور فطری، گناه‌آلود و خائن نمی شمرده و جُرم آدم را به عموم فرزندانش نسبت نمی داد. ما مسلمانان نیز عقیده داریم که اگر پدری به اراده و اختیار خود، بکاری ناپسند دست زند، هیچ داور خردمندی فرزند وی را محکوم نمی شمارد تا چه رسد به خدایی که آفرینندهٔ خردها و بنیانگذار عدل و انصاف است و ادّعا می کنیم کسانی که چنین حُکمی را بخدا نسبت میدهند، از سرنادانی، خدای سبحان را به بی عدالتی متّصف می سازند و قُدّوسیّت او را نادیده می گیرند فَسُبْحانَ اللهِ وَ تَعالٰی عَمّا یَصِفُون[۱۴].

در اینجا اهمیّت تعلیم **قرآن مجید** معلوم می شود که می فرماید: **لا یَجْزی والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لامَوْلُودٌ هُوَ جازٍ عَنْ والِدِهِ شیئاً** (لقمان: ۳۲) یعنی «هیچ پدری کیفر فرزندش را بعهده نگیرد و هیچ فرزندی کیفر پدرش را هرگز عهده‌دار نشود» و همچنین می فرماید: **لاتَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰی** (فاطر: ۱۸) یعنی: «هیچ باربرداری، بار گناه دیگری را نمی کشد»! از این گذشته قرآن کریم اعلام میدارد که آدم(ع) از نافرمانی خود بدرگاه خدا توبه کرد و خدای مهربان نیز خطای او را ببخشود. بنابراین اساساً جایی برای انتقال گناه آدم به فرزندانش باقی نمی ماند! **فَتَلَقّٰی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ فتابَ عَلَیْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحیم**[۱۵] (البقرة: ۳۷).

نفی شریعت!

ثانیاً موضوع «شریعت زدایی» که در فلسفهٔ مسیحیّت آمده بهیچوجه قابل دفاع نیست. اگر گمان کنیم که: خالق گیتی، چون دید آدمیان نمی توانند از راه «عمل

۱۳ــ لوقا، باب ۱۸، شمارهٔ ۱۵ تا ۱۷ (ضمناً به متّیٰ، باب ۱۹، شمارهٔ ۱۳ تا ۱۵ و مرقس، باب ۱۰، شمارهٔ ۱۳ تا ۱۶ نیز نگاه کنید).

۱۴ــ خدا از آنچه وصف می کنند پا ک و برتر است.

۱۵ــ پس آدم سخنانی را از خدای خود فرا گرفت و خدا بدو بازگشت (توبه‌اش را پذیرفت) که همانا خدا توبه‌پذیر و مهربان است.

به احکام شریعت» رستگار شوند ناگزیر «ایمان به پسرش» را جانشین آن ساخت! دچار خطایی بس روشن شده‌ایم زیرا خود مسیح علیه‌السّلام شریعت‌زدایی را باطل شمرده و بنابر گزارش متّیٰ فرموده است:

«پس هرگاه کسی حتّیٰ کوچکترین احکام شریعت را بشکند و به دیگران چنین تعلیم دهد، در پادشاهیِ آسمانی، پست‌ترین فرد محسوب خواهد شد حال آنکه هرکس شریعت را رعایت کند و به دیگران چنین تعلیم دهد در پادشاهی آسمانی بزرگ خوانده خواهد شد»[۱۶].

آری این **پولس** بود که قید شریعت را از مسیحیان برداشت و آشکارا گفت: **«اکنون از قید شریعت آزاد شده‌ایم»**[۱۷]! امّا مسیح علیه‌السّلام و حواریّون چنین تعلیمی را نیاوردند. پولس می گوید: **«هیچکس با اجرای مقرّرات شریعت در حضور خدا کاملاً نیک محسوب نمی شود بلکه فقط براثر ایمان به عیسیٰ مسیح، نیک محسوب می گردد. ما خود نیز به مسیح عیسیٰ ایمان آورده‌ایم تا بوسیلهٔ ایمان — و نه با اجرای شریعت — نیک شمرده شویم. نه فقط ما بلکه هیچ بشری از راه انجام احکام شریعت نمی‌تواند نیک محسوب شود»**[۱۸]!

در حالیکه **یعقوب** — برادر مسیح — گفته است: **«انسان از اعمال، عادل شمرده می شود نه از ایمان تنها»**[۱۹]! و باز می گوید: **«ای برادرانِ من! چه سود اگر کسی بگوید ایمان دارم وقتیکه عمل ندارد؟»**[۲۰].

راستی اگر آدمی از عمل به شریعت در پیشگاه خدا رستگار نگردد، پس تکلیف پیامبرانِ پیش از مسیح و پیروان آنها چه می شود؟ مگر نه اینکه ایشان علاوه‌بر ایمان بخدا، دستورات او را نیز اجراء کردند و از راه **«ایمان و عمل»** به رستگاری پیوستند؟ بنابراین، طرفداران پولس چه می گویند؟ آیا آنها عقیده دارند که خدای سبحان رأی خود را در مورد نجات بشر — که از امور اساسی در دعوت پیامبران شمرده می شود — تغییر داده و راه حلّ بهتری در اینباره کشف کرده است؟! در حقیقت این پندار نادُرُست بدین نتیجه می انجامد که **پولسی ها** مبدء هستی و بخشندهٔ همهٔ کمالات

۱۶— متّیٰ، باب ۵، شمارهٔ ۱۹.

۱۷— نامهٔ پولس به رومیان، باب ۷، شمارهٔ ٦.

۱۸— نامهٔ پولس به غلاطیان، باب ۲، شمارهٔ ۱٦.

۱۹— رسالهٔ یعقوب، باب ۲، شمارهٔ ۲٤.

۲۰— رسالهٔ یعقوب، باب ۲، شمارهٔ ۱٤.

را موجودی ناقص فرض می کنند و او را همچون پدیده‌های گیتی **«قابل تکامل»** می انگارند و پیدا است که این گمان، به **«خداناشناسی»** می پیوندد؟

تعلیم پولس موجب شد که ارزش و اهمّیّت عمل —در میان مسیحیان— روبه کاهش نهد و روشن است هنگامیکه عمل، اعتبار خود را از دست دهد، بی‌بندوباری و لاأُبالیگری جای آنرا می گیرد و کار به فساد کشیده می شود. بنابراین، پولس را تا اندازه‌ای باید مسؤول فسادی دانست که در جهان مسیحیّت رواج دارد و این مسؤولیّت بویژه برای یک رهبر مذهبی، مسؤولیّتی بس گران است!

گواه روشن بر تنزّل عمل در مسیحیّت آنستکه نگرانی مهمّ ارباب کلیسا در قرون وسطیٰ آن بود که چرا دسته‌ای از آئین کاتولیک روی برتافته‌اند و به مذهب پروتستان گرویده‌اند! و یا رأی و نظری را —برخلاف استنباط ایشان— از کتاب مقدّس، دریافته‌اند! و بجرم اینکار، افراد بسیاری را شکنجه داده و از میان برداشتند. امّا اعمال ضدّ اخلاقی و ناپسند مردم، نگرانی زیادی در کشیشان پدید نمی آورد زیرا انواع فسق و فجور را از طریق مراسم اعتراف به گناه و جُرم‌بخشی و بهشت‌فروشی می توانستند جبران کنند! از اینرو در دوران سلطه و قدرت علمای مسیحی **«گالیله‌ها»** به محاکمه کشیده می شدند ولی **«دون ژون‌ها»** به شبگردی و عیّاشی سرگرم بودند! و این روش، از اندیشه‌های پولس تأثیر می پذیرفت که در ترازوی عدالت، تنها کفّهٔ ایمان به مسیح را سنگین و معتبر می دانست و کفّهٔ عمل به احکام شریعت را سبک و بی اهمیّت می شمرد.

هم‌اکنون نیز بی‌بندوباریها و تجاوزات عملی و فساد اخلاقی که در میان مسیحیان ملاحظه می شود بی‌رابطه با **فلسفهٔ پولسی** نیست چرا که بسیاری از این تباهکاران، به عیسیٰ مسیح (ع) بعنوان پسر حقیقی خدا! «ایمان» دارند و بدو اظهار «محبّت» می نمایند! و هرچند در مرحلهٔ عمل بدستورات مسیح پایبند نیستند ولی امیدوارند که با اعتراف به گناه در پیشگاه نمایندگان او (یعنی کشیشان) آمرزیده شوند و از اینراه، وجدان دینی خود را آسوده می سازند و با اعتماد به گناه‌بخشی، برای تجدید بزهکاری آماده می شوند!

پس، اگر مسیحیان خردمند بخواهند آئین خود را از آلودگی و انحراف بپیرایند، لازمست **«پولس‌زدایی»** را بجا نشینیِ **«شریعت‌زدایی»** برگزینند و سخنان

موثّق مسیح را بجای تعالیم ناصواب پولس بکار گیرند و توحید خالص را در جای تثلیث موهوم نشانند.

فداء و آمرزش

ثالثاً این افسانهٔ خرافی که: **«خدای جهان اقنومی از وجود خود را بصورت انسانی از شکم مریم برآورد تا بدار آویخته گردد و هرکس بدو ایمان آوَرَد آمرزیده شود»!** حقّاً که اندیشه‌ای کودکانه بشمار می‌آید و مایهٔ شرمندگی عقل آدمی است که گروه بسیاری از انسانهای متمدّن —صرفاً بدلیل تقلید از اسلاف خود— این افسانهٔ زشت را باور کرده‌اند و از آن دفاع می نمایند!

آیا مبدء بی کران هستی که همه‌چیز را در اختیار دارد و بر هرکاری توانا است نمی‌توانست جز از راه بدار آویخته شدن، گناه بندگانش را بیامرزد؟ آیا خدای جهانیان با همهٔ لطف و رحمتش، پیش از میلاد مسیح هیچگاه بندگان گنه‌کارش را نمی‌آمرزید؟! آیا دگرگون شدن ذات پایدار و ازلی، بصورت یک انسانِ نیازمند و مُردنی! اساساً ممکن است؟ آیا ایمان به چنین افسانه‌ای، بجای تعظیم خدای متعال، اهانت به مقام اعلای او شمرده نمی‌شود؟ آیا قبول این رأی موهوم، بجای رستگاری و سعادت، مایهٔ دوری از معرفت و عنایت حق نیست؟ تردید نداریم که علمای مسیحی اگر تا صبح قیامت هم اندیشه کنند، پاسخی روشن و منطقی که وجدان و خرد را راضی کند به این پرسشها نتوانند داد مگر آنکه لوح خاطر و دفتر دل را از پندار تثلیث بشویند و روی به توحید خدا آورند!

بی مناسبت نیست که یکی از تازه‌ترین! پاسخهای مسیحیان را که نویسندهٔ **«خدای متجلّی»** آورده در اینجا گزارش کنیم تا معلوم شود که قوّت این برهانهای قاطع! و جوابهای منطقی تا چه حدّ است؟! نویسندهٔ مزبور در رسالهٔ خود می نویسد:

«می‌باید خدا خود را در انسانی تجسّم نماید تا با انسان تماس نزدیک گیرد و در حقیقت نمونهٔ زندگی مقدّس و پاکی گردد که او از بنی نوع بشر می‌خواهد. شاید این مطلب برای بسیاری از مردم ثقیل و غیرقابل هضم باشد ولی اگر مادری از طبقهٔ فوقانی آپارتمان خود ملاحظه می کند که فرزندش در حوض افتاده احتیاج مبرمی به او دارد، چه عکس‌العملی نشان میدهد؟ آیا کلفت یا نوکر خانه و یا دوستان و نزدیکان را برای نجات دلبندش می طلبد و خود آزادانه بر صندلی لم میدهد؟ مگر نه اینستکه خود به بهای جان، برای نجات فرزندش

می کوشد؟... اگر مادری خویشتن را برای نجات فرزند خود میدهد و خود را به قعر آب می اندازد و یا شاه عباس کبیر با همهٔ عظمت و جلال و جبروت خود بجهت همدردی و کمک به مردمی، کاخ سلطنتی را ترک گوید و با البسهٔ فقرا با رعایا و مردم عادی تماس نزدیک حاصل نماید ـ که مسلّماً این عملِ او نه‌تنها بزرگواری و اهمیّت و عظمت او را نمی کاهد بلکه صد چندان می افزاید ـ چرا خدائی که محبّتش عمیق و عالی و والا است و منبع و منشأ جمیع محبّت های بی غل وغش است، خود را ندهد و خود را بجهان نیندازد؟» [۲۱]!

در این سخنان، اغلاط روشنی وجود دارد که در نیافتن آنها از سوی یک متفکّر آزاد بعید بنظر می رسد جز آنکه تقلید از رؤسای متعصّب و عادت به عقائد نزدیکان، ذهن ها را چنان تسخیر می کند که گاهی از درک روشنترین مغالطه ها باز می مانند!

نویسندهٔ مزبور در آغاز سخن می گوید: «می باید خدا خود را در انسان تجسّم نماید تا با انسان، تماس نزدیک گیرد و در حقیقت نمونهٔ زندگی مقدّس و پاکی گردد که او از بنی نوع بشر می خواهد»! شگفتا که این کشیش پروتستان هیچ اندیشه نکرده که سرمشق و نمونهٔ زندگی آدمی، لازمستکه از نوع خود او (یعنی انسان) باشد نه ذات نامحدودی که بلحاظ علم و قدرت و حلم و رحمت و غناء و دیگر صفات، با آدمی قابل مقایسه نیست که اگر بفرض محال، چنین ذات بیکرانی بصورت انسانی مجسّم شود و اعمال شگفت‌آوری از خود نشان دهد و از مردمِ کوی و برزن بخواهد که همانند وی عمل کنند، این فرمان بدان میماند که خلبان هواپیمایی دستور دهد تا مردمِ پیاده، در پی او بشتابند و با همان سرعتی که وی در پیش گرفته، راهی را که او می سپرد، بپیمایند! و البتّه چنین حُکمی، تکلیف فوق طاقت و تحمیل بیش از قدرت شمرده می شود و هرگز سزاوار خدای دادگر نیست که وظیفه‌ای بدینسان برای بندگانش مقرّر دارد و از همینرو است که خدایتعالیٰ به اذعان مسیحیان، پیش از ظهور عیسیٰ (ع) پیامبرانی از نوع بشر بسوی آنها فرستاد تا راهنمای زندگی و نمونهٔ اخلاقی برای آنان باشند و اگر لازم بود که خدای سبحان خود بمیان آدمیان آمده و هدایت آنانرا بعهده گیرد، از روزگار آدم تا عصر مسیح تأخیر روا نمی داشت!

قرآن مجید در چهارده قرن پیش، بشریّت را بدین حقیقت رهنمایی کرده

۲۱ــ رسالهٔ «خدای متجلّی» صفحهٔ ۲۳ و ۲٤.

که پیام‌آور و سرمشق زندگی انسان، لازمست انسانی برگزیده و برتر باشد نه فرشته‌ای آسمانی (و نه خدای زمین و آسمان!) و در اینباره می فرماید:

وَما مَنَعَ النّاسَ أَنْ یُؤْمِنُوا إِذْ جاءَهُمُ الْهُدیٰ إِلاّ أَنْ قالُوا أَبَعَثَ اللهُ بَشَراً رَسُولاً؟ قُلْ لَوْ کانَ فِی الْأَرْضِ مَلائِکَةٌ یَمْشُونَ مُطْمَئِنِّینَ لَنَزَّلْنا عَلَیْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَکاً رَسُولاً. (الإسراء: ۹۴ و ۹۵).

یعنی: «هیچ چیز این مردم را از ایمان آوردن باز نداشت ــ آنگاه که هدایت بسویشان آمد ــ مگر اینکه گفتند: آیا خدا، بشری را به رسالت فرستاده است؟! بگو اگر در روی زمین فرشتگانی بقصد سکونت، راه می رفتند در آنصورت فرشته‌ای از آسمان، به رسالت بر آنان فرو می فرستادیم (ولی اینک که افراد بشر در زمین بسر می برند چه لزوم و مناسبتی در اینکار است؟)».

امّا آن تشبیه کودکانه! که اگر مادری فرزند خویش را در آب غوطه‌ور بیند، خود را برای نجات فرزند بمیان آب خواهد افکند، پس: «چرا خدایی که محبّتش عمیق و عالی و والا است و منبع و منشأ جمیع محبّت‌های بی غل‌وغش است، خود را ندهد و خود را به جهان نیندازد؟» بیش از پیش مایهٔ شگفتی می شود! گویی جناب کشیش، قدرت نامحدود و ارادهٔ بیکران خدای متعال را بکلّی فراموش کرده که وی را با مادری مضطرّ و بیچاره قیاس می نماید! و اگر بجای این مادرِ ناتوان، مادر قدرتمندی را به تمثیل آورده بود که چون فرزندش را در حال غرق شدن ببیند، همچون خداوند عالم بتواند با یک اراده، وی را از آب برآورَد دیگر چه لزومی داشت که این مادرِ توانمند، خویشتن را در قعر آب سرنگون کند؟! آری لطف و رحمت اِلٰهی، در خَلال نجات بندگان از گمراهیها و گرفتاریها ظاهر می شود، ولی نه در ضمن دگرگون شدن و آسیب دیدن خدا، که امری محال و ناشدنی است! و خدایتعالیٰ نیز به کمترین عنایتی از عهدهٔ این مهم ــ یعنی نجات کسانیکه درخور آنند ــ برمی‌آید و هیچ لزومی ندارد که بدان تمثیل موهوم دست آویزیم! همچنین، اگر شاه‌عبّاس صفوی برای آگاهی از احوال مردم با لباس مبدّل بمیان آنها می آمد، چه‌بسا به مأموران و گزارشگران خود، اعتماد کافی نداشت اما خدایی که از احوال درون و برون خلق کاملاً آگاه است و رحمتش همه‌چیز را فراگرفته و لیاقت هرکس را برای لطف و هدایت بخوبی میداند، دیگر چه لزومی دارد که در صورت آدمیان ظاهر شود تا بندگانش او را بدار آویزند؟!

آوردن چنین تمثیلاتی نمایانگر آنستکه این قبیل علمای مسیحی بلحاظ معرفت إلٰهی، هنوز در عصر کودکی بسر می برند و به «بلوغ معرفت» نائل نشده‌اند وگرنه، خدای سبحان را با «بی بی زبیده» و «شاه‌عباس» تشبیه نمی کردند!

عجب آنکه نویسنده، نام رسالهٔ خویش را **«خدای متجلّی»** نهاده و ادّعا می کند که مبدء هستی در همهٔ مظاهر عالم تجلّی نموده جز آنکه در مسیح، بکمال تجلّی ظاهر شده است امّا کمال تجلّی را در **«تجسّم خدا»** فرض می کند که مفهومی کاملاً مادّی و شرک‌آمیز دارد! پیش از او، کشیش **فندر** آلمانی نیز از یکسو در کتاب **«سنجش حقیقت»** می نویسد: **«خداوند در عیسیٰ مسیح کاملاً خود را متجلّی ساخته است»**[۲۲] و از سوی دیگر در همان کتاب می گوید: **«آنکسی که در جنبهٔ بشری خود بر روی صلیب مُرد، نه فقط انسان بلکه خدا هم بود.»**[۲۳]! و در کتاب **«میزان الحق»** نیز می نویسد: **«الّذی ماتَ عَلَی الصَّلیبِ بِناسُوتِهِ کانَ إلٰهاً تامّاً کَما کانَ إنساناً تامّاً.»**[۲۴]! که همان مفهوم را تکرار کرده است. این مبلّغان مسیحی، تفاوت میان «تجلّی» و «تجسّم» را درنیافته اند و از اینرو متأسّفانه به شرک و انسان‌پرستی گرفتار شده‌اند.

آری، خدای متعال در همه‌چیز تجلّی کرده ولی عین همهٔ اشیاء و متحد با آنها نیست چنانکه عقل و هوش آدمی، در صنایع و مخترعات او تجلّی نموده امّا هیچگاه کسی ادّعا نمی کند که تلفن و تلگراف و ماشین و هواپیما، عیناً همان عقل و هوش بشرند! ضمناً هر موجودی باندازهٔ خودش خدا را نشان میدهد (یعنی براو دلالت می کند) نه باندازهٔ خدا! (که بیرون از اندازه‌ها است) همانگونه که مسیح هم در حدِّ خود نمایانگر خدا بود و از اینرو در انجیل **یوحنا** آمده که عیسیٰ (ع) گفت: **«پدر از من بزرگتر است»**[۲۵] و در انجیل **مرقس** و **لوقا** می خوانیم که مسیح علیه‌السّلام با حالتی اعتراض‌آمیز به کسی که او را **«استاد نیکو»** می خواند فرمود: **«چرا مرا نیکو می خوانی؟ هیچکس جز خدا نیکو نیست»**[۲۶]! بنابراین هیچ مسیحی مؤمنی نباید عیسیٰ را «آینهٔ سراپا

۲۲ــ سنجش حقیقت، صفحهٔ ۹۶.

۲۳ــ سنجش حقیقت، صفحهٔ ۱۳۳.

۲٤ــ میزان الحق، صفحهٔ ۲۳۲.

۲۵ــ یوحنا، باب ۱٤، شمارهٔ ۲۸.

۲٦ــ مرقس، باب ۱۰، شمارهٔ ۱۸ و لوقا، باب ۱۸، شمارهٔ ۱۹.

نمای خدا» گمان کند و او را «**تجلّی گاه کامل الٰهی**» پندارد تا چه رسد بآنکه بر «تجسّم خدا در صورت مسیح»! قائل شود.

نویسندهٔ «خدای متجلّی» بدین بهانه دست آویخته که: چون لازمست آدمی، خدا را بخوبی بشناسد پس از آنرو خداوند بصورت عیسیٰ مسیح درآمد که: «**غیر از تجسّم در انسان، راه دیگری برای شناسائی کامل و کافی خدا برای انسان وجود نداشت**»[۲۷]!

این بهانه هم مانند سخنان گذشته، حقّاً مایهٔ تعجّب می شود زیرا معرفت ما نسبت به ذات نامحدود و تغییرناپذیری که محیط بر کائنات است باید مطابق با واقع باشد یعنی او را همانگونه که هست بشناسیم و اگر آن ذات اقدس را چنان تصوّر کنیم که موجودات محدود و تغییر پذیر (همچون عیسیٰ) را بنظر می آوریم. در حقیقت خدا را نشناخته ایم بلکه اوهام خود را بجای معرفت پروردگار نهاده ایم! شناسایی صحیح خدا در آنجا تجلّی می کند که اعتراف کنیم: «ای خالق بی آغاز و بی انجامِ کائنات که مانند هیچیک از مخلوقات نیستی، کُنه ذات اقدس تو بالاتر از آنستکه ما موجودات ناپایدار برآن احاطه و اشراف بیابیم یا ذات بی نیاز و ثابت و بیکران تو را در موجودی نیازمند و متغیّر و محدود، مجسّم ببینیم!» و این معرفت، برخلاف وصفی است که مسیحیان از خدای سبحان می کنند و: **سُبحانَ اللهِ عَمّا یَصِفُون**[۲۸] (الصّافّات: ۱۵۹)

پیامبر بزرگوار اسلام (ص) کمال ستایش خدا را در آن دیده که از ستایش کامل او اظهار عجز کند و در اینباره گفته است:

أللّهُمَّ... لا اُحْصِي ثَناءً عَلَيْكَ، أنْتَ كَما أثْنَيْتَ عَلىٰ نَفْسِك[۲۹]!

یعنی: «خدایا... ثنای تو را نتوانم به‌شمار آورد، تو چنان سزاواری که خود بر خویشتن ثنا گفتی»!

اینست معرفت صحیح و متواضعانهٔ خداوند! امّا کسانیکه کودکانه، خدای آسمانها و زمین را بصورت انسانی محدود و محتاج و مُردنی! می انگارند و او را

۲۷ــ خدای متجلّی، صفحهٔ ۲٤.

۲۸ــ خدا از آنچه وصف می کنند، منزّه است.

۲۹ــ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۵۲، چاپ بیروت (دارُ إحیاءِ التُّراثِ العربی).

بدست بندگانش بالای دار می‌برند! جز پندار خود، چیزی را نمی‌پرستند و از شناسایی حق، دور و مهجورند.

رابعاً اگر بفرض محال بپذیریم که خدای جهان‌آفرین، بصورت انسانی ستمدیده درآمده و به صلیب کشیده شده است! بازهم نمی‌توان قبول کرد که ایمان به این ماجرا، گناهان زشت و صفات ناپسند را در آدمی نابود می‌سازد و مایهٔ فلاح و رستگاری انسان می‌شود مگر آنکه دیانت را از نوع امور وَهْمی و خیالاتِ بی‌اثر بپنداریم! زیرا پاک شدن انسان از صفات رذیله و آفات اخلاقی، مرهون تربیت صحیح و مجاهدتهای پیگیر است و کمترین تناسبی با این دکترین افسانه‌آمیز ندارد. مسیح علیه‌السّلام هم —بنا بگزارش متّیٰ— فرموده است: «**بدانید که تا نیکی شما از نیکی مُلاّیان یهود و فریسیان[30] بیشتر نباشد به پادشاهی آسمانی وارد نخواهید شد.**»[31] بنابراین، فلسفهٔ فداء، وجه صحیح ومعقولی نداردو بقول قرآن کریم: «هیچ گناهکاری بارِ گناه دیگری را برنمی‌دارد ونصیب آدمی از رستگاری، جز در سایهٔ کوشش وی بدست نمی‌آید» «**أن لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخریٰ. وأنْ لَیْسَ لِلإنسانِ إلاّ ما سعَیٰ**» (النّجم: ۳۸ و ۳۹).

پس آنچه پولس گفته است که: «**همه گناه کرده‌اند و ازجلال خدا محرومند امّا با فیض خدا همه بوساطت عیسیٰ مسیح که آنان را آزاد می‌سازد، بطور رایگان نیک محسوب می‌شوند زیرا خدا مسیح را بعنوان وسیله‌ای برای آمرزش گناهان —که با ایمان به خون او بدست می‌آید— درمقابل چشم همه قرار داده**»[32] آرزویی خام و فریبنده بیش نیست زیرا همانگونه که گفتیم دین خدا با حقایقِ آفرینش پیوند دارد و با احکام وهمی و فرضی نمی‌سازد پس تا هنگامی که انسان خود را از راه اعمال صحیح (برطبق احکام شریعت) تربیت نکند و خویهای ناپسند را از خود نراند، ایمان به اینکه: پسر خدا بدست دژخیمان کشته شد! وی را نجات نمی‌دهد و به تعبیر مسیح علیه‌السّلام: او را به ملکوت آسمانی وارد نمی‌کند. و همچنین آنچه پولس گفته است که: «**مسیح ما را از لعنتِ شریعت فداء کرد چونکه در راه ما لعنت شد چنانکه مکتوب است: ملعون است هرکه**

۳۰— فریسیان، یکی از فرقه‌های یهودند که با مسیح (ع) معاصر بودند.

۳۱— متّیٰ، باب ۵، شمارهٔ ۲۰.

۳۲— نامهٔ پولس به رومیان، باب ۳، شمارهٔ ۲۳ و ۲۴ و ۲۵.

بردار آویخته شود »!! (نامهٔ پولس بهٔ غلاطیان، باب ۳، شمارهٔ ۱۳) این سخن مغالطه‌ای بیش نیست زیرا نزد خردمندان واضحست که هر بیگناهی چون بدار آویخته شود، البته ملعون نخواهد شد تا چه رسد بآنکه با ملعون شدنش فدای دیگران گشته و ملعون بودن ایشانرا بازخرید کند! و پولس، سخن تورات را در این زمینه تحریف نموده است زیرا در **تورات** (سفر تثنیه، باب ۲۱، شمارهٔ ۲۲ و ۲۳) می نویسد: «**و اگر کسی گناهی را که مستلزم موت است کرده باشد و کشته شود و او را بدار کشیده باشی، بدنش در شب بدار نماند. او را البتّه در همان روز دفن کن زیرا آنکه بدار آویخته شود ملعون خدا است.**» همانگونه که ملاحظه می شود حکم کلی تورات، مربوط به گناهکارانی است که درخور مرگ‌اند نه مسیح پاک و بیگناه! و پولس به طمع آمرزش!! مسیح علیه‌السّلام را سزاوار لعن الٰهی شمرده و به زشت‌ترین سفسطه‌ها توسّل جسته است. حقیقت آنستکه پولس خواسته از راهی بسیار ساده و دری بس گشاده، همه را گذر دهد و (بگمان خود) به ملکوت هدایت کند! امّا مسیح علیه‌السّلام که حقیقت انسان و ناهنجاریهای روح او و راه سعادت وی را بهتر از امثال پولس می شناخته به نقل **متّیٰ** و **لوقا** فرموده است: «**از درِ تنگ وارد شوید زیرا دری که بزرگ و راهی که وسیع است به هلاکت منتهی می‌شود و کسانی که اینراه را می‌پیمایند بسیارند. امّا دری که به حیات منتهی می‌شود، تنگ و راهش دشوار است و یابندگان آن هم کم هستند.**»[۳۳]!

آری، بقول **قرآن کریم** آدمی نمی خواهد از **گردنه** (الْعَقَبَة) عبور کند[۳۴] و به رستگاری نائل آید. او می خواهد از **هامون** (زمین هموار) بگذرد و به سعادت پیوندد و از اینرو نیکبختی را، نه در پرتو ایمان و مجاهدات اخلاقی، بلکه در سایهٔ ارادت به بزرگان، می جوید! ولی فلاح انسان —چه بخواهد و چه نخواهد— در خلال تلاش **روحی** و مبارزات **عملی**، تقدیر شده است.

تثلیث، و شکنجه و کشتار!

از خرافاتِ وابسته به تثلیث و الوهیّت مسیح که بگذریم، به رویدادهای بس

۳۳— متّیٰ، باب ۷، شمارهٔ ۱۳ و ۱۴ و لوقا، باب ۱۳، شمارهٔ ۲۴.

۳۴— به قرآن کریم، سورة البَلَد، از آیهٔ ۱۱ تا ۱۸ نگاه کنید.

غم انگیزی در تاریخ مسیحیّت می رسیم و ملاحظه می کنیم که روحانیّون عیسوی در راه تثبیت این آراء خرافی، چه دانشمندان پاکدلی را به قتل رساندند، و چه نفوس بیگناهی را به زیر شکنجه های سخت افکندند، و چه کتابهای علمی و سودمندی را دستخوش آتش ساختند، و چه اموالی را بناحق تصرّف نموده از اینراهِ (شرافتمندانه!) بر ثروت کلیسا افزودند.

شرح جنایات مزبور بیش از آنستکه در خلال یک فصل از کتاب ما بگنجد، اینکار به نوشتن کتابی مستقل و مبسوط نیاز دارد و دانشمندان مسیحی، خود در اینباره بنگارش کتابهای متعددی دست زده‌اند و از **«محکمه‌های تفتیش عقاید Inquisition»** و فجایع آنها به تفصیل یادکرده‌اند و ما در اینجا بذکر گوشه‌ای از آن بیدادگریها بسنده می کنیم تا خوانندگان منصف مسیحی بیاد آورند که افسانهٔ بی‌بنیاد تثلیث، چه اندازه برای بشریت گران تمام شده و چه آزارهای مهیبی به جامعهٔ انسانی رسانده است؟!

از سال ۳۲۵ میلادی که روحانیان متعصب مسیحی در **شورای نیقیه** (Nicaea) رأیِ **آریوس** —کشیش یکتاپرست اسکندری— را محکوم کردند، سختگیری نسبتَ به روشنفکران و موحّدان مسیحی آغاز شد و به پشتیبانی **کُنْستانْتین** —امپراتور روم— کوشیدند تا **«اعتقادنامهٔ شورای نیقیّه»** را بر مردم تحمیل کنند. در اعتقادنامهٔ مزبور چنین آمده است که:

«ما ایمان داریم به خدای پدر و خداوند عیسیٰ مسیح پسر خدا، مولود از پدر یگانه که مولود از ذات پدر است، خدا از خدا، نور از نور، خدای حقیقی از خدای حقیقی که مولود است نه مخلوق. از یک ذات (است) با پدر، بوسیلهٔ او همه چیز وجود یافت آنچه در آسمان است و آنچه بر زمین است. و او بخاطر ما آدمیان و برای نجات ما نزول کرده و مجسّم شده انسان گردید و زحمت کشید و روز سوّم برخاست و به آسمان صعود کرد...»[۳۵]!

این اعتقادنامهٔ خرافی و شرک‌آمیز، ملاک تشخیص پاکدینان مسیحی از بدعتگذاران و روافض شد!! و به استناد آن، در طول تاریخ هزاران تن را شکنجه دادند و مقتول ساختند. با پیشرویِ زمان، سختگیریهای کشیشان روبفزونی نهاد تا

۳۵— تاریخ کلیسای قدیم در امپراتوری روم و ایران، اثر: و. م. میلر، از انتشارات کلیسای انجیلی تهران، صفحهٔ ۲۴۴.

در قرون وسطیٰ به اوج و نهایتِ شدّت خود رسید و بعنوان نمونه: **أسقف سواسون** در سال ۱۱۱٤ میلادی گروهی از بدعتگذاران! را زندانی ساخت و **مسیحیان مخلص!** آنها را کشان کشان به پای تل‌های هیزم بردند و زنده در آتش افکندند[۳۶]!

فردریک دوّم در خلال سالهای ۳۹—۱۲۲۰ قوانینی وضع کرد که بموجب آن، هرکس به جرم **«بدعتگذاری» از جانب کلیسا** محکوم می‌شد، او را به حکومت تحویل می‌دادند تا در آتش بسوزاند[۳۷]! در سال ۱۱۸۳ **فیلیپ کنت فلاندر**، بدستیاری **اسقف اعظم «رنس»** جمع کثیری از روحانیّون و روستاییان و دوشیزگان و زنان شوهردار و بیوگان... را زنده‌زنده در آتش سوزاند و اموال آنها را ضبط کرد[۳۸]. در سال ۱۲۱۵ **پاپ اینوسان سوّم** به کلیهٔ حکّام تکلیف کرد تا رسماً سوگند یاد نمایند که کلیّهٔ **«رافضیان»** را که **کلیسا محکوم ساخته**، معدوم نمایند وگرنه خود به جرم **الحاد** محکوم خواهند شد[۳۹].

اینوسان چهارم (پاپ بزرگ!) در فرمان پانزدهم ماه مه سال ۱۲۵۲ تصریح نمود که بکار بردن **«شکنجه»** بمنظور قلع وقمع کردن بدعتگذاران، مجاز است! پس از وی، **الکساندر چهارم** (در سی ام نوامبر ۱۲۵۹) و **پاپ کلمان پنجم**، نیز رأی او را تأیید نمودند[۴۰].

پاپ اینوسان سوم، دخالت وکیلان را در دفاع از متّهمان، ممنوع اعلام کرد و در گردهمایی **والنسیا** در سال ۱۲٤۸ نیز رأی وی تأیید شد[۴۱]!

شگفت‌آور آنکه مفتّش‌های انگیزیسیون، حتّیٰ تعدادی از **مُردگان!** را نیز محاکمه نمودند و سپس نعش آنها را در زنبیل ها نهاده در شهر گرداندند و سپس همه را به آتش کشیدند[۴۲]!

در برخی از مناطق هردسته از کشیشان،زندان و پلیس و شکنجه گاهی ویژه داشتند و **خودمختار** بودند! **دون فرانسیسکو. د. تولدو**، نایب‌السلطنهٔ **پرو** در سالهای ۱۵۸۱—۱۵۶۹ این ماجرا را به **فیلیپ دوّم** چنین گزارش کرده است:

از ۳۶ تا ۳۹— مقدّمه‌ای بر سیر تفکّر در قرون وسطیٰ، تألیف محمّدرضا فشاهی، صفحهٔ ۹۵ تا ۹۷.

۴۰— دیباچه‌ای بر تاریخ تفتیش عقاید در اروپا و امریکا، اثر: گی تستاوژان تستا، ترجمهٔ دکتر غلامرضا افشار نادری صفحهٔ ۵۲.

٤۱— دیباچه‌ای بر تاریخ تفتیش عقاید در اروپا و امریکا، صفحهٔ ۵۰.

٤۲— دیباچه‌ای بر تاریخ تفتیش عقاید در اروپا و امریکا، صفحهٔ ۳۳.

«امّا دربارهٔ حکومت روحانی این قلمرو، از بدو ورودم متوجّه شدم که کشیشها و اسقفها و جامعهٔ روحانیّت و صاحب‌منصبان مذهبی از هر طبقه، حاکمِ بلامنازع و مطلق‌العنان تمام مسائل عقیدتی می‌باشند و در امور جاری جز خود هیچ مقامی را قبول ندارند و این برای اعلیحضرت گران تمام شده است زیرا کشتیهای شما تعداد زیادی از مبلّغان مذهبی را به هند غربی می‌آورند امّا بسیاری از کشیشان و مبلّغان مذهبی و صاحب‌منصبان کلیسا که ظاهراً برای موعظه و تبلیغ بومیان به اینجا آمده‌اند، در حقیقت برای پرکردن کیسهٔ خود از غارت بومیان و مکیدن خون آنها این مسؤولیت را قبول کرده‌اند تا ثروتمند به موطن خود بازگردند. هریک از ایشان برای خود زندان و پلیس و شکنجه گاهی دارد که در سایهٔ آنها هر مخالفی را مطابق میل و سلیقهٔ شخصی مجازات می کند.»[۴۳]!

ویل دورانت در «**تاریخ تمدن**» نشان میدهد که کلیسا چگونه با یکتاپرستان مسیحی امثال **برناردو اوکینو** Ochino به خشونت رفتار می‌کرد چرا که: «**افکار وی متّکی بر توحید کامل بود، نه تثلیث مسیحی**»[۴۴] و در روزهای واپسین عمر خود گفت: «**آرزوی من آنستکه نه پیرو بولینگر باشم، و نه پیرو کالون، و نه پیرو پاپ، بلکه فقط یکنفر مسیحی باشم**»[۴۵]. آری، یکتاپرستیِ صحیح از دیدگاه پاپها و اسقفها، گناه بزرگی (در ردیف انکار معاد و وحی الٰهی) بشمار می آمد! از اینرو تاریخنویس اروپایی **جان بگنل بری** John Bugnell Bury در کتاب: «**تاریخ آزادی فکر**» می نویسد:

«تعصّب پوریتانها در سال ۱۶۴۸ مسبّب صدور فرمانی شد که بموجب آن هرکس که تثلیث و الوهیّت مسیح و نزول کتاب مقدّس را بصورت وحی، وقیامت‌ودنیای دیگر را قبول نداشت درمعرض اعدام قرارمی گرفت»[۴۶]!

با اینهمه، متأسّفانه اتّهامات افراد در دوران قدرتِ انگیزیسیون در بسیاری از موارد ناشی از «بدگمانی» بود نه آگاهی و اطّلاعات کافی! **ویل دورانت** در اینباره از یادداشتهای یکی از مورّخان بزرگ کاتولیک چنین گزارش می کند:

«پاپِ شتابزده و خوشباور هر اتّهامی را هرچقدر ناروا بود بگوش قبول می پذیرفت...

۴۳ــ دیباچه‌ای بر تاریخ تفتیش عقاید در اروپا و امریکا، صفحهٔ ۱۵۰.

۴۴ــ تاریخ تمدّن، اثر ویل دورانت، ترجمهٔ پرویز مرزبان، ج ۲۰، صفحهٔ ۴۵۹.

۴۵ــ تاریخ تمدّن، ج ۲۰، ص ۴۶۰.

۴۶ــ تاریخ آزادی فکر، اثر جان بگنل بری، ترجمهٔ حمید نیّر نوری، صفحهٔ ۵۳ و ۵۴.

بازرسان تفتیش عقاید که دائماً مورد تحریک پاپ قرار داشتند، اجباراً در مواردی بُوی ارتداد استشمام می کردند که داوری بی غرض و با احتیاط، اندک نشانی از آن نمی یافت... حسودان و مفتریان گرم در کار بودند تا کلمات اتّهام آوری را که به تصادف از لبان مردانی — حتّیٰ همانهایی که در تمام عمر چون ستونهای استوار، کلیسا را در برابر بدعتگذاران بر پا نگاهداشته بودند — بیرون می آمد، بربایند و اتّهام بی اساس ارتداد را برآنها ببندند... حکومتِ ستمگرانهٔ وحشت زایی بر پا شده و سراسر روم را از ترس پر ساخته بود»[۴۷].

شاید گمان رود که اینگونه تعصّبات و کشتارها، ویژهٔ کاتولیکهای تیره رأی بود و پروتستانهای روشنفکر! با توحید سرِ جنگ نداشتند و هرگز دست بخون مخالفانِ تثلیث نیالودند! ولی با کمال تأسّف، همواره اینچنین نبود و مثلاً بنابگزارش مورّخان غربی، یکی از دانشمندان اسپانیولی بنام **سروه‌توس** Servetus که برخلاف **«تثلیث»** مقاله‌ای نگاشته بود، بدستور **کالْوَن** (رهبر شهیر پروتستانها) در شهر **لیون** به زندان افتاد و پس از آنکه موفّق به فرار از زندان شد، روشنفکران مسیحی! او را بدام انداختند و در سال ۱۵۵۳ در ژنو محاکمه‌اش کردند و بجرم **«کفرگویی»**! وی را زنده در آتش افکندند[۴۸]!

در اینجا بحث و پی گیری از صحنه های تأثّرانگیز مزبور را بپایان می بریم و از شرح جنایات تاریخی که بر روشنفکران و یکتاپرستان و مخالفان تثلیث در جهان مسیحیّت، رفته است خودداری می کنیم به امید آنکه همین گفتار کوتاه، ما را در أدای مقصود کفایت نموده باشد.

تثلیث، دستاویز انکار دین!

هرچند بنیاد دیانت با سرشت آدمی پیوند دارد و از اینرو در همهٔ جای زمین و در میان همهٔ اقوام، به نحوی، از دینداری اثری دیده می شود و هرچند که با تفکّر در پدیده های آفرینش، بدلیل **«هدفداریها»** و **«پیش بینی هایی»** که در ساختمان موجودات ملاحظه می کنیم، می توان به وجود خداوند و صفات او پی برد ولی رویهمرفته، رفتار دینداران در جلب نظر مردم نسبت به بنیاد دیانت بسیار مؤثّر شمرده می شود بویژه که

۴۷— تاریخ تمدّن، ج ۲، ص ۵۱۸.

۴۸— تاریخ آزادی فکر، ص ۴۹ و تاریخ تمدّن، ج ۲۰، ص ۱۲۰.

دینداران مزبور از طبقهٔ روحانیّون یعنی دعوتگران به مذهب باشند که روشن اندیشی و پاک زیستی ایشان می تواند عامل مؤثّری در جذب قلوب بسوی دین بشمار آید همانگونه که خرافی بودن و فساد اخلاقی این طبقه، آثار بسیار بدی در دور کردن مردم از دیانت بجای می نهد.

در جهان مسیحیّت بعلّت روشِ خشونتبارِ روحانیّون در گذشته، و بدلیل اندیشه های موهومی که هم اکنون نیز کلیسا عرضه می کند، بسیاری از مردم متمدّن نسبت به اساس دیانت بدبین و بی اعتقاد شده اند و حتّی افراد فراوانی به الحاد گراییده اند. و اگر از سر انصاف بنگریم هرگز نمی توانیم کلیسا را در برابر این انحراف، تبرئه نموده و مسؤول نشماریم.

ما در صفحات گذشته، شمّه ای از شیوهٔ خشونت آمیز کشیشان مسیحی را در برخورد با مردم و روشنفکران نشان دادیم و اینک جا دارد چند سطری دربارهٔ افکار خرافی آنان و آثار زیانبار آنها نیز بنگاریم.

اسکار لندبرگ — فیزیک دان امریکایی — می نویسد:

«در خانواده های مسیحی اغلب اطفال در اوایل عمر بوجود خدایی شبیه انسان ایمان می آورند مثل اینکه بشر بشکل خدا آفریده شده است! این افراد، هنگامی که وارد محیط علمی می شوند و بفرا گرفتن و تمرین مسائل علمی اشتغال می ورزند، این مفهومِ انسانی شکل و ضعیفِ خدا، نمی تواند با دلائل منطقی و مفاهیم علمی جور دربیاید و بالنّتیجه بعد از مدّتی که امید هرگونه سازش از بین می رود، مفهوم خدا بکلّی متروک و از صحنهٔ فکر خاج می شود.»[۴۹]!

آیا منشأ این لغزشِ فکری را چیز دیگری جز همان تعالیم کشیشان باید دانست که هرگاه از خدا سخن بمیان می آورند از کسی سخن می گویند که در حقیقت (و نه مجاز) پدر مسیح است؟!

آیا این اندیشهٔ نادرست، امثال **زیگموند فروید** اتریشی را برنیانگیخته که بگوید:

«(از نظر پسیکانالیز) استنباط مذهبی ما از کائنات مشروط به وضع طفولیّت ما

۴۹— اثبات وجود خدا، تألیف گروهی از دانشمندان، مقالهٔ اسکار لند برگ، ترجمهٔ احمد آرام، صفحهٔ ۱۶.

می‌باشد»[۵۰]! و نیز بگوید: «**پسیکا لانیز بما تذکّر می‌دهد تا به سخنِ معتقدین به خدا، هنگامی که از خدا بصورت پدری سخن می‌گویند اعتماد کنیم»**[۵۱] و اظهار دارد که: «**معتقدین به خدا اصل تکوین عالم را بر پایهٔ فکر خدا ــپدرــ ترتیب می‌دهند»**[۵۲] و فرد معتقد بخدا: «**ایجاد عالم را شبیه خود تصور می‌کند»**[۵۳]! آری چنانکه ملاحظه می‌شود خداییکه در فرویدیسم محکوم شده و از آثار احساسات کودکی! تلقّی می‌گردد، همان «**خدای پدر**» یعنی خدای کشیشان کاتولیک و پروتستان و ارتدکس است و با **خدای مسلمانان** که: «نزاییده و زاده نشده= **لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَد**»[۵۴] و «منزّه‌است از آنکه فرزندی داشته باشد= **سُبْحانَهُ أنْ يَكُونَ لَهُ وَلَد**»[۵۵] و «هیچ چیز همانند او نیست= **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْء**»[۵۶] مناسبتی ندارد.

هنگامی که ارباب کلیسا، خدایی را بمردم متمدّن معرّفی می‌کنند که ذاتی دگرگون شونده و متحوّل دارد و او را از مرتبهٔ فوق مادّه، به تجسّد می‌کشانند و بدارش می‌آویزند! و به پندار نادرست **پولس**: «ملعونش می‌سازند تا لعنتِ بندگان را بازخرید کند»! و سپس دوامِ جهان بیکران را برعهدهٔ چنین موجود متحوّل و مُردنی و محکومی می‌نهند، البتّه جا دارد که **ماتریالیسم**، با این شیوه از خداشناسی به پیکار برخیزد و بگوید: «خدا انسانها را نساخته است بلکه انسانها خدا را ساخته‌اند!» پس آیا کلیسا تا حدود زیادی مسؤول شیوع الحاد و مادّیگری در غرب نیست؟ و آیا نباید «تثلیث» و «ابن اللّهی» و لوازم خرافی آنها را رها کند تا از بار مسؤولیتش در پیشگاه إلهی، قدری کاسته شود؟

در اینجا مناسب می‌دانیم سخنانی را از فیلسوف شهیر روسی، کنت لئو **تولستوی** در کتاب: «**اعتراف**» گزارش کنیم تا معلوم شود که افراد متفکّر در برخورد با تعالیم کلیسا با چه دشواریهایی روبرو می‌شوند؟

«**... بخود گفتم «او» وجود دارد و فقط در همین لحظه که وجود او را تصدیق کردم حیات در من دمیده شد و من امکان زندگی را احساس کردم و لذّت وجود را درک نمودم امّا**

---

۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ــ به کتاب فروید و فرویدیسم، اثر فلیسین شاله، ترجمهٔ وکیلی نگاه کنید.

۵٤ــ قرآن، سورهٔ اخلاص، آیهٔ ۳.

۵۵ــ قرآن، سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۷۱.

۵۶ــ قرآن، سورهٔ شوریٰ، آیهٔ۱۱.

چون پس از تصدیق بوجود خدا در پی آن رفتم که نسبتِ خود را با او بدانم و چون در این مقام به تبعیّتِ قوم، تصوّرِ خدایی را کردم که خالق ما است و در سه شخص تجلّی کرده و پسر خویش عیسیٰ مسیح —نجات‌دهندهٔ ما را— فرستاده است، آن خدا باز از من و جهان جدا گشت و چون تکّه یخی در مقابل دیدگانم آب شد و باز چیزی در من باقی نماند و باز چشمهٔ حیات در من خشک شد و من همچنان مأیوس ماندم...»[57].

این وصف‌الحال، نه‌تنها وضع روحی تولستوی را در برابر الٰهیّات خرافی کلیسا نشان میدهد بلکه آینهٔ روحیّات بسیاری از متفکّران غرب شمرده می شود. آیا کلیسا چاره‌ای برای اصلاح این موضوع اندیشیده است؟!

۵۷— اعتراف، اثر تولستوی، ترجمهٔ هوشمند فتح‌اعظم، صفحهٔ ۸۹ و ۹۰.

فصل پنجم

قرآن و شخصیّت حقیقی مسیح (ع)

يا أَهْلَ الْكتابِ قَدْ جاءَكُمْ رسولُنا يُبَيِّنُ لَكُم عَلىٰ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُل.[1]

قرآن کریم

(المائدة: ۱۹)

در فصلهای پیشین به اثبات رسید که مسیح علیه‌السّلام هیچگاه مردم را به تثلیث فرا نخواند و خود را با خدای جهان، همتا و برابر نشمرد و همهٔ افراد بشر را (بدلیل لغزش آدم!) بطور موروثی، گناهکار ندانست و مرگ خویشتن را کفّارهٔ گناهِ فطری! نپنداشت... ولی متأسّفانه این باورهای نادُرُست، پس از او در میان پیروانش راه یافت و با گذشت زمان، عالمِ مسیحیّت را فرا گرفت. اینک می خواهیم بدانیم که برای پاک کردن این انحرافات از ذهن‌ها و زندگی مسیحیان، چه باید کرد؟ و شخصیّت حقیقی مسیح و اصول تعالیم او را از کجا باید شناخت؟

تناقضات اناجیل در معرّفی مسیح!

در نگاه نخستین، بدیهی بنظر می رسد که برای دستیابی به اصول آموزشهای مسیح و شناخت حقیقت وی، به **انجیلهای موجود** بنگریم و پاسخ این مسائل را از

۱ــ «ای اهل کتاب! رسول ما بهنگام سستیِ دعوتِ رسولان، بسوی شما آمده (و حقایق دین را) برایتان روشن می کند...».

خلال آنها دریافت کنیم ولی با اندک تأمّلی در مندرجات اناجیل، درمی یابیم که متأسّفانه، اینراه طریقی قابل اعتماد نیست. زیرا انجیلها سخنانی متناقض از مسیح گزارش می کنند و چهرهٔ اخلاقی وی را متفاوت نشان میدهند و خوانندهٔ دقیق را دچار سرگردانی می کنند! مثلاً در انجیل **مرقس** و **لوقا** و **متّیٰ** می خوانیم که: **«وقتی عیسیٰ عازم سفر شد، شخصی دوان‌دوان آمده در برابر او زانو زد و عرض کرد: ای استاد نیکو! من برای بدست آوردن حیات جاودانی چه باید بکنم؟ عیسیٰ به او فرمود: چرا مرا نیکو می خوانی؟ هیچکس جز خدا نیکو نیست.»**[۲]! چنانکه ملاحظه می شود مسیح علیه السّلام از اینکه او را **«استاد نیکو»** بخوانند، نهی فرمود ولی با کمال شگفتی در انجیل **یوحنّا** می خوانیم که عیسیٰ دربارهٔ خود فرمود: **«من شبان نیکو هستم»**[۳] آیا **شبان نیکو** بلحاظ مفهوم با **استاد نیکو** معادل نیست؟ و آیا وصفی را که عیسیٰ در یکجا سزاوار خویشتن ندانسته، در جای دیگر باید برخود بندد؟!

انجیلها خبر میدهند که عیسیٰ، انسانی **«وسیع مشرب»** بود و بنابگزارش **مرقس** و **لوقا**، فرمود: **«هرکه ضدّ ما نیست، با ما است»**[۴] ولی نمی توان به این گزارش اعتماد نمود زیرا دوباره بگزارش **لوقا** و **متّیٰ** می خوانیم که عیسیٰ گفت: **«هرکه بامن نیست، برخلاف من است»**[۵]!! آیا کدامین را باید باور کرد؟!

انجیلها، مسیح را از پریشان گویی منزّه می شمارند و سخن وی را «کلام حق» معرّفی می کنند امّا از یکطرف **یوحنّا** گزارش می نماید که مسیح فرمود: **«اگر من برخود شهادت دهم، شهادت من راست نیست»**[۶] و از سوی دیگر همین **یوحنّا** نقل می کند که مسیح گفت: **«هرچند من برخود شهادت دهم، شهادت من راست است»**[۷]!! کدامیک را باید پذیرفت؟!

انجیلها ادّعا دارند که سخنِ مسیح، سخنِ خدا بشمار می رود و وعده‌های او

۲— مرقس، باب ۱۰، شمارهٔ ۱۷ و ۱۸ و لوقا، باب ۱۸، شمارهٔ ۱۸ و ۱۹ و متّیٰ، باب ۱۹، شمارهٔ ۱۶ و ۱۷.

۳— یوحنّا، باب ۱۰، شمارهٔ ۱٤.

٤— مرقس، باب ۹، شمارهٔ ٤۰ و لوقا، باب ۹، شمارهٔ ۵۰.

۵— متّیٰ، باب ۱۲، شمارهٔ ۳۰ و لوقا، باب ۱۱، شمارهٔ ۲۳.

٦— یوحنّا، باب ۵، شمارهٔ ۳۰.

۷— یوحنّا، باب ۸، شمارهٔ ۱٤.

تخلّف برنمی دارد ولی از یکطرف در انجیل متّیٰ می خوانیم که عیسیٰ به **دوازده شاگرد**[۸] خود وعده داد که آنان در روز رستاخیز بر کرسی جلال می نشینند و بر **دوازده سبط اسرائیل** داوری خواهند کرد چنانکه می نویسد: «**عیسیٰ ایشان را گفت هرآینه به شما می گویم: شما که مرا متابعت نموده‌اید در معاد، وقتی که پسر انسان بر کرسی جلال خود نشیند، شما نیز بر دوازده کرسی نشسته بر دوازده سبط اسرائیل داوری خواهید نمود**»[۹]. و از سوی دیگر در همان انجیل متّیٰ دوباره می خوانیم که یکی از آن دوازده شاگرد (**یعنی یهودای اسخریوطی**) به عیسیٰ خیانت ورزید و سبب دستگیری و قتل وی گردید بطوریکه عیسیٰ دربارهٔ او گفت: «**بهتر بودی که تولّد نیافتی**»[۱۰]!!

از همینجا است که ملحدان ادّعا می کنند: مسیح، مردی فریبکار و گزافه گو بوده و برای جلب‌نظرِ افراد، وعده‌های دروغین به آنها میداد! آیا این افتراء زشت، مولود اعتماد به گزارش انجیلها نیست؟

باز در انجیل متّیٰ می خوانیم که مسیح در مجلسی به شاگردان خود چنین نوید داد: «**پسر انسان (عیسیٰ) خواهد آمد و در جلالِ پدر خویش باتّفاق ملائکهٔ خود، و در آنوقت هرکسی را موافق اعمالش جزا خواهد داد. هرآینه بشما می گویم که بعضی در اینجا حاضرند که تا پسر انسان را نبینند که در ملکوت خود می‌آید، ذائقهٔ موت را نخواهند چشید (طعم مرگ را نمی چشند)**»[۱۱]!

ولی اینک، قرنها از آنروزگار سپری شده و همهٔ حاضران در آن مجلس (یعنی شاگردان عیسیع) طعم مرگ را چشیدند ولی از آمدن مسیح و پاداش وی خبری نیست! آیا اینگونه سخنان را می توان در اناجیل نادیده گرفت بطوریکه از اعتبار انجیلها کاسته نشود؟

بازهم در انجیل متّیٰ می خوانیم که مسیح به **پطرس** (یکی از برجسته‌ترین حواریّون خود) گفت:

۸ـ نامهای این دوازده شاگرد، در انجیل متّیٰ باب ۱۰، شمارهٔ ۲ تا ٤ و در انجیل لوقا، باب ٦، شمارهٔ ١٤ تا ١٦ آمده است.

۹ـ متّیٰ، باب ۱۹، شمارهٔ ۲۸.

۱۰ـ متّیٰ، باب ٢٦، شمارهٔ ٢٤.

۱۱ـ متّیٰ، باب ١٦، شمارهٔ ٢٧ و ٢٨.

«و من نیز تو را می گویم که تویی پطرس و بر این صخره، کلیسای خود را بنا می کنم و ابواب جهنّم برآن استیلا نخواهد یافت و کلیدهای ملکوت آسمان را بتو می سپارم و آنچه در زمین ببندی در آسمان بسته گردد و آنچه در زمین گشایی در آسمان گشاده شود.»[۱۲]! ولی در همین انجیل **متّیٰ** دوباره می خوانیم که (پس از گفتن سخنان مزبور) چیزی نگذشت که مسیح از پطرس خشمناک شده و به وی گفت:

«دور شو از من ای شیطان! زیرا که باعث لغزش من می باشی، زیرا نه امور الٰهی را بلکه امور انسانی را تفکّر می کنی»[۱۳]!!

آیا کسی که اندیشه‌اش از امور ظاهری فراتر نمی رفته و همچون شیطان درصدد برآمده تا مسیح را إغواء کند، چگونه در همانحال **«کلیددار ملکوت آسمان»** بوده است؟! آیا این تناقض گوییها را می توان به عیسای پاک نسبت داد، یا باید در اعتبار انجیلها تردید نمود؟

انجیلها نه‌تنها به مسیح علیه‌السّلام، نسبت‌های ناروا داده‌اند بلکه پیامبر پاک دیگری یعنی **یحییٰ** علیه‌السّلام را نیز به دروغگویی متّهَم کرده‌اند! در انجیل **یوحنّا** آمده است که چون یحییٰ تعمیددهنده، دعوت خویش را آغاز کرد یهودیان از وی پرسیدند، آیا تو مسیح هستی؟ پاسخ داد: نه! **«آنگاه از او سؤال کردند، پس چه؟ آیا تو إلیاس هستی؟ گفت: نیستم.»**[۱۴] همانگونه که ملاحظه می شود یحییٰ علیه‌السّلام آشکارا، اعلام نموده که من «الیاس» نیستم ولی در انجیل **متّیٰ** می خوانیم که شاگردان مسیح از استاد خود پرسیدند: **«پس کاتبان چرا میگویند که می باید الیاس، اوّل آید؟»** عیسیٰ در جواب آنها فرمود: **«الحال الیاس آمده است و او را نشناختند بلکه آنچه خواستند با وی کردند، بهمانطور پسر انسان نیز از ایشان زحمت خواهد دید. آنگاه شاگردان دریافتند که دربارهٔ یحییٰ تعمیددهنده بدیشان سخن می گفت.»**[۱۵]! یعنی الیاس، همان یحییٰ بوده است ولی بدروغ می گفته که من الیاس نیستم!!

انجیلها با نسبت دادن این دروغها و تناقضات به پیامبران خدا، اعتماد

۱۲ــ متّیٰ، باب ۱٦، شمارهٔ ۱۸ و ۱۹.

۱۳ــ متّیٰ، باب ۱٦، شمارهٔ ۲۳.

۱٤ــ یوحنّا، باب ۱، شمارهٔ ۲۱.

۱۵ــ متّیٰ، باب ۱۷، شمارهٔ ۱۲ و ۱۳.

خواننده را از آنها سلب می کنند و شخصیّت پیامبران را به تحریف می کشند. با وجود این آیا می توانیم حقیقت مسیح و تعالیم راستین وی را از اناجیل بشناسیم؟!

راه اصلاح انجیلها

آری، مسیحیان منصف از پذیرفتن این نکته نباید خودداری ورزند که مقام حقیقی مسیح و اصول آموزشهای او را نمی توان از انجیلها فرا گرفت بی آنکه اناجیل را از پیرایه ها و تناقضات پاک کرد، امّا این کار عظیم چگونه میسّر است و راه آن چیست؟

بنظر ما، این مهم در شأن یک **پیامبر إلٰهی** است نه بر عهدهٔ یک فرد عادی! زیرا که افراد عادی، مصون از لغزش و اشتباه نیستند تا اجازه داشته باشند به اصلاح کتب انبیاء - که خطا در سخن آنها راه ندارد - بپردازند و چه بسا که بر تحریف کتابهای مزبور بیافزایند! بهمین دلیل ما تردید نداریم که پس از مسیح علیه السّلام، ظهور پیامبر دیگری لازم بوده که در میان اختلافات گوناگون، حقیقت مسیحیّت را تبیین کند و چهرهٔ راستین مسیح را نشان دهد و اصول تعالیم عیسیٰ را دور از خطاهای گزارشگران و تفسیرهای گمراهان، روشن سازد و این شخصیّت بزرگ با هیچیک از اصلاحگران مسیحی مانند **لوتر** Luther و **کالوَن** Calvin و **ژُزف اسمیت** Joseph Smith (بنیانگذار **مور مونیسم**) و دیگران... منطبق نیست زیرا که همگی ایشان از توحید خالص، دور و بیگانه بودند و الوهیّت مسیح و تثلیث و فداء و دیگر خرافات را باور داشتند و هیچکدام حقیقت مسیح را —چنانکه سزاوار بود— نشناخته و تناقضات اناجیل را اصلاح نکردند. از پیامبران مسیحی — که اشاره‌ای به آنها در کتاب **«اعمال رسولان»** آمده— نیز بهیچوجه اثری در تاریخ بجای نمانده است تا بتوان در اصلاح مسیحیّت به آثار ایشان اعتماد نمود.

تنها پیامبر والامقام و مصلح بزرگی که پس از عیسیٰ علیه السّلام ظهور کرد و به مدد وحی إلٰهی **(قرآن مقدّس)** مشکلات ادیان را برای همیشه حل نمود و حقیقت مسیح و اصول تعالیم وی را روشن ساخت، پیامبر اسلام **محمّد** (صلّی الله علیه وآله وسلّم) بود که «خاتم پیامبران»[۱۶] شمرده شد زیرا که اساس همهٔ ادیان الٰهی، یکی

۱۶— چنانکه در قرآن (سورة الأحزاب، آیهٔ ۴۰) می خوانیم: **ماكانَ محمّدٌ أبا أحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ ولكِن رَسُولَ اللهِ وَ خاتَمَ النّبيّين...»** یعنی: «محمّد، پدر هیچیک از رجال شما نیست امّا فرستادهٔ خدا و آخرینِ پیامبران است...».

بیش نیست و مهمترین چیزی که مایهٔ تفرّق و جدایی دینها از یکدیگر شده، همان تحریفهای ناصواب و کژیهایی است که در کتب دینی راه یافته‌اند و قرآن کریم با بیان روشن و تردیدناپذیر خود[۱۷]، به همهٔ اختلافات اساسی که در ادیان إلٰهی دیده می‌شود، پایان بخشیده و آنها را تکمیل کرده است و از آنجا که در طول زمان از گزند تحریف مصون مانده[۱۸]، به ظهور هیچ پیامبر جدیدی نیاز نیست و با تعالیم قرآنی، می‌توان کتب انبیاء (و از جمله روایات انجیلی) را اصلاح نمود و به «**یگانگی در خداپرستی و دینداری**» رسید چنانکه در قرآن مقدّس می‌خوانیم:

تَاللهِ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلىٰ اُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُم فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ وَلَهُمْ عَذابٌ أليمٌ. وما أَنْزَلْنا عَلَيكَ الكتابَ إلاّ لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذى اخْتَلَفُوا فيهِ وهُدىً ورَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُون (النّحل: ٦٣ و٦٤).

یعنی: «سوگند بخدا که پیش از تو (ای محمّد) پیامبرانی بسوی امّت‌ها فرستادیم ولی شیطان اعمال آنان را در نظرشان آرایش داد و امروز برایشان ولایت دارد! و عذاب دردناکی در انتظار آنها است. و اینکتاب را بر تو فرونفرستادیم مگر که آنچه را امّت‌ها درباره‌اش اختلاف کردند برای آنها تبیین کنی و (این قرآن) مایهٔ رحمت و هدایت برای گروهی است که بدان ایمان می‌آورند»[۱۹].

از اینرو ملاحظه می‌کنیم که تمام اصول ایمان و اخلاق، در قرآن مجید مورد تجدیدنظر قرار گرفته و از ادیان و شرایع پیشین بطور گسترده سخن رفته است و بویژه دربارهٔ مسیح (ع) و اساس تعالیم او و اختلافاتی که دربارهٔ وی پدید آمده، آیات فراوانی در قرآن دیده می‌شود همانگونه که در سورهٔ مریم پس از بیان حقیقت عیسیٰ (ع) می‌فرماید:

... ذٰلِكَ عيسَى بْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذى فيهِ يَمْتَرُونَ. ما كانَ لِلّٰهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحانَهُ إذا قَضىٰ أَمْراً فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. وإنَّ اللهَ رَبّى و رَبُّكُم فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ

۱۷— چنانکه در قرآن (سورة البقرة، آیهٔ ٤٠) آمده است: «**ذٰلِكَ الكتابُ لارَيْبَ فيه...**» یعنی: «اینکتاب، هیچ تردیدی در آن راه ندارد (که از سوی خدا است)...».

۱۸— چنانکه در قرآن (سورة الحجر، آیهٔ ۹) وعده داده شده است: «**إنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وإنّا لَهُ لَحافِظُون**» یعنی: «ما خود این ذکر (مبارک) را فرو فرستادیم و خود نگهبانش هستیم.».

۱۹— در اینباره به آیات ۱۳ تا ۱۷ از سورة الشّوریٰ نیز نگاه کنید.

مُستقیمٌ. فَاخْتَلَفَ الأَحْزابُ من بَيْنِهِم فَوَيْلٌ لِلَّذينَ كَفَرُوا مِنْ مَشْهَدِ يَوْمٍ عظيم. (مریم: ۳۴ تا ۳۷).

یعنی: «اینست عیسیٰ پسر مریم، گفتار حقّی که دربارهٔ آن شک می کنند. خدا را سزاوار نیست که فرزندی گیرد، هرگاه چیزی را فرمان دهد تنها به او می گوید: باش! پس موجود می شود. (و عیسیٰ نیز به پیروانش گفت) که خدای حقیقی، خداوند من و خداوند شما است پس او را بندگی کنید، اینست راه راست. ولی (بعد از وی) گروهها در میان خویش اختلاف کردند و وای بر کافران از حضور در روزی بزرگ (روز رستاخیز)»!

مسیح، آخرین پیامبر نبود!

در اینجا ممکن است برخی از مسیحیان ادّعا کنند که چون عیسیٰ مسیح آخرین پیامبر الٰهی بود، بنابراین نمی توان پیامبر دیگری را پذیرفت و به هدایت او، گزارش انجیلها را اصلاح کرد!

در پاسخ باید گفت که: **مسیح** علیه السّلام بهیچوجه ادّعا نکرد که من آخرین پیامبر خدا هستم و پس از من هیچ رسولی نخواهد آمد. بلکه مسیح سفارش فرمود: از پیامبران دروغگو پرهیز کنید و برای آنکه پیامبر راستگو را از دروغگو تمیز دهید به ثمرات و آثار آنها بنگرید چنانکه در انجیل **متّیٰ** می خوانیم:

«از انبیاء دروغین برحذر باشید که در لباس میش به نزد شما می‌آیند ولی در باطن گرگان درنده‌اند. آنان را از اَعمالشان خواهید شناخت. آیا می توان از بوتهٔ خار، انگور و از خار بُن، انجیر چید؟ همینطور درخت خوب، میوهٔ نیکو بار می‌آورد و درخت فاسد، میوهٔ بد... بنابراین شما آنها را از میوه‌هایشان خواهید شناخت.»[20].

یحییٰ علیه السّلام نیز که در عصر عیسیٰ (ع) می زیست هرگز ادّعا ننمود که جز مسیح هیچ پیامبری ظهور نخواهد کرد بلکه در وقت معرّفی خود، گفت: من، نه مسیح هستم و نه آن پیامبر موعود! و این سخن بطور ضمنی دلالت دارد برآنکه پیامبر دیگری جز مسیح خواهد آمد چنانکه در انجیل **یوحنّا** می خوانیم:

«اینست شهادت یحییٰ وقتی یهودیان اورشلیم، کاهنان و لاویان را پیش او فرستادند

۲۰ــ انجیل متّیٰ، باب ۷، شمارهٔ ۱۵ تا ۲۰.

تا بپرسند که او کیست؟ او از جواب دادن خودداری نکرد بلکه بطور واضح اعتراف نموده گفت: من مسیح نیستم! آنها از او پرسیدند: پس آیا تو الیاس هستی؟ پاسخ داد: خیر! آنها از او پرسیدند: آیا تو آن پیامبر موعود هستی؟ پاسخ داد خیر...»[۲۱]!

حواریّون مسیح هم هیچگاه ادّعا ننمودند که عیسیٰ (ع) آخرین پیامبر الٰهی است تنها سفارش ایشان آن بود که: مدّعیان نبوّت را بیازمایید تا راستگو را از دروغگو تشخیص دهید و این سفارش میرساند که آنان ظهور پیامبر دیگری را ممکن می شمردند چنانکه **یوحنّا** گفته است:

«ای عزیزان! به هر نبوّتی (الهامی) اعتماد نکنید بلکه آنها را بیازمایید تا ببینید که آیا در واقع از جانب خدا است یا نه؟ زیرا عدّهٔ زیادی هستند که به سرتاسر دنیا رفته به دروغ نبوّت می کنند.»[۲۲].

روشنتر از همهٔ آنچه گفته شد، گواهی کتاب: **«اعمال رسولان»** است که آشکارا نشان میدهد پس از مسیح علیه السّلام انبیاء دیگری نیز برانگیخته شده‌اند چنانکه می نویسد: **«در همین احوال چند نفر نبی از اورشلیم به انطاکیّه وارد شدند. یکی از آنان که اغابوس نام داشت، برخاست و با الهام روح (روح القدس)، قحطی سخت و دنیاگیری را پیشگویی کرد. این قحطی در زمان سلطنت کلودیوس قیصر اتّفاق افتاد.»**[۲۳]. آمدن انبیاء مزبور به **قریهٔ انطاکیّه**، ظاهراً همان ماجرایی است که در **قرآن کریم** هم بدان اشارت رفته و در سورهٔ **یس** می فرماید:

وَٱضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاً أصحابَ الْقَرْيَةِ إذْ جاءَهَا الْمُرْسَلُونَ... (یس: ۱۳).

یعنی: «برای ایشان، اهالی آن قریه را نمونه بیاور هنگامیکه فرستادگان (خدا) بسوی آنها آمدند...»

مفسّران صدر اسلام (همچون: **عبدالله‌بن عبّاس و قَتادَة و عِكْرَمَة...**) گفته‌اند که مقصود از «**القَرْيَة**» در آیهٔ مذکور، همان «**انطاکیّه**» است که پس از مسیح، فرستادگان الٰهی بدانجا رهسپار شدند[۲۴].

۲۱— انجیل یوحنّا، باب ۱، شمارهٔ ۱۹ تا ۲۲.

۲۲— رسالهٔ اوّل یوحنّا، باب ٤، شمارهٔ ۱.

۲۳— اعمال رسولان، فصل ۱۱، شمارهٔ ۲۷ و ۲۸.

۲٤— تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۱۳ از سورهٔ یس.

از آنچه گفته شد بدین نتیجه می رسیم که عیسی مسیح علیه السّلام آخرین پیامبر خدا در روی زمین نبود و بعد از وی، پیامبرانی آمده‌اند ولی متأسّفانه از آن پیامبران، کتب و آثاری باقی نمانده تا بتوانیم بکمک آنها، گزارش اناجیل را تصحیح کنیم و اساس تعالیم مسیح را دریابیم جز **قرآن مقدس** که از آخرین پیامبر الٰهی یعنی محمّد(ص) بجای مانده و مسیحیّت اصیل را توضیح میدهد که اگر از این کتاب جاودانی رویگردان شویم باید برای همیشه با تعالیم عیسوی وداع نماییم و **چنین مباد!**

قرآن و توحید مسیح!

در قرآن کریم از مسیح و مسائل مربوط به او، بارها سخن بمیان آمده است و آیات مسیح‌نمای قرآن در خلال **پانزده سوره**[۲۵]، از سوره‌های مکّی و مَدَنی، گرد آمده‌اند. این آیه‌های تابناک آموزشهای گوناگونی را دربارهٔ مسیح ارائه میدهند و سوژه‌هایی همچون: **مادر عیسیٰ، میلاد عیسیٰ، رسالت عیسیٰ، اخلاق عیسیٰ، دعوت عیسیٰ، معجزات عیسیٰ، حواریّون عیسیٰ، پیروان عیسیٰ، دشمنان عیسیٰ، مرگ یا رفع عیسیٰ...** را مطرح می سازند. از دقّت در آیات مزبور می توان اصول دیانت مسیح را بدرستی شناخت و خطاهای تاریخی و اعتقادی را که در مورد عیسیٰ مسیح(ع) پیش آمده، اصلاح کرد. ما در این فصل، بمناسبت موضوع اصلی کتاب خود، تنها به تعالیم توحیدی مسیح که در قرآن مقدّس بازگو شده می پردازیم و طرح و بسط سایر مباحث را به فرصتی دیگر وامی گذاریم.

هنگامیکه از مسیح علیه السّلام سخن گفته می شود معمولاً در سه مورد پای شرک و توحید بمیان می آید. یکی در آنجا که از **تولّد مسیح** حکایت می کنند، دوّم در جاییکه از **معجزات عیسوی** گزارش می کنند، سوّم در موضعی که از **دعوت مسیح** سخن پیش می آورند. و اینک باید تأمّل کرد که قرآن کریم از این سه جایگاه چگونه عبور کرده است؟

۲۵– این پانزده سوره عبارتند از سوره‌های: **مریم، الأنعام، الشّوریٰ، الزُّخرف، الأنبیاء، المؤمنون** (که همگی مکّی اند و) **البقرة، آل‌عمران، الأحزاب، النّساء، الحدید، التّحریم، الصّفّ، المائدة، التّوبة** (که از سُوَر مَدَنی اند).

قرآن و تولّد عیسیٰ (ع)

از دیدگاه قرآن، دو گروه از مردم در مسئلهٔ **تولّد مسیح** به لغزش افتاده‌اند، یکدسته راه **تفریط** پیموده و دستهٔ دیگر راه **افراط** را در پیش گرفته‌اند و قرآن مجید از انحراف هردو گروه پرده برمیدارد و حقیقتِ مسئله را روشن می‌سازد. قرآن کریم، **یهودیان** (و همفکران ایشان) را در جانب تقصیر و تفریط نشان میدهد زیرا که آنها، عیسیٰ علیه‌السّلام را فرزندِ نامشروع **یوسف** می‌پندارند و آن پیامبر پاک را به ناپاک‌زادگی متّهَم میدارند! و قرآن مقدّس این اتّهام زشت را «**بُهتانی عظیم**» قلمداد می‌کند و سخت به نکوهش یهودیان می‌پردازد و می‌فرماید: **وَبِكُفْرِهِمْ وقَوْلِهِمْ عَلىٰ مَرْيَمَ بُهْتاناً عظيماً** (النّساء: ۱۵۶) یعنی «بسبب کفر ایشان و آن تهمت بزرگ که بر مریم زدند (آنانرا به عقوبت گرفتار کنیم)».

می‌توان گفت که ناشیگری انجیلها در بیان «**شجره‌نامهٔ عیسیٰ**» بر جرأت یهودیان در این تهمت ناروا افزده است زیرا در انجیل **متّیٰ** (باب اوّل) و انجیل **لوقا** (باب سوّم)، سلسله نَسَب عیسیٰ (ع) به نامزد مریم یعنی **یوسف** می‌رسد! با آنکه بنابر عقیدهٔ عموم مسیحیان، یوسف کمترین دخالتی در پیدایش عیسیٰ نداشته است و شگفت آنکه انجیلهای مزبور در نمایش شاخه‌های آن «**شجره‌نامه**» با یکدیگر ناسازگاری دارند! امّا قرآن کریم از یکسو عیسیٰ را «**اِبن مریم**» (=پسر مریم) می‌خواند[۲۶] و هرگز نامی از یوسف (بعنوان پدر یا ناپدری عیسیٰ) نمی‌برد و از سوی دیگر، عیسیٰ را (از جانب مادرش که نژاد اسرائیلی داشت) از «**فرزندان ابراهیم**» علیه‌السّلام می‌شمرد و می‌فرماید:

وَ مِنْ ذُرِّيَتِهِ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ وَ اَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسىٰ و هٰرونَ وَ كَذٰلِكَ نَجْزِى الْمُحْسِنينَ. وَزَكَرِيّا وَيَحْيىٰ وعيسىٰ وَإِلْياسَ كُلٌّ مِنَ الصّالِحين. (الأنعام: ۸۴ و ۸۵).

یعنی: «و از فرزندان او (ابراهیم) داود و سلیمان و ایّوب و یوسف و موسیٰ و هارون را (هدایت کردیم) و نیکوکاران را اینگونه پاداش می‌دهیم، و زکریّا و **عیسیٰ** و الیاس را که همه از صالحان بودند.».

۲۶— به سوره‌های: البقرة، آیات ۸۷ و ۲۵۳ و آل‌عمران، آیهٔ ۵۴ و النّساء، آیات ۱۵۷ و ۱۷۱ و المائدة، آیات ۴۶، ۷۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶ و مریم، آیهٔ ۳۴ و الأحزاب، آیهٔ ۷ و الزّخرف، آیهٔ ۵۷ و الحدید، آیهٔ ۲۷ و الصّف، آیهٔ ۶ و ۱۴ رجوع شود.

امّا بدین مسئله که چرا یهودیانِ معاصرِ عیسیٰ (ع) حق نداشتند وِی را فرزند نامشروع یوسف یا دیگری بدانند؟ **انجیل متّیٰ** چنین پاسخ میدهد که یوسف (نامزد مریم) در میان اطرافیان خود اعلام کرد: «**فرشتهٔ خداوند در خواب به او ظاهر شد و گفت: ای یوسف پسر داود، از بُردن مریم به خانه نترس زیرا آنچه در رحم او است از روح‌القدس است.**»[27]! ولی واضحستکه تنها ادّعای دیدن یک رؤیا مردم را قانع نمی‌ساخت که آبستنی مریم، بدون آمیزش جنسی صورت گرفته باشد و در نتیجه، از سوء شهرت دربارهٔ عیسیٰ (ع) جلوگیری نمی‌کرد در حالی که لازم بود مسیح موعود، به ناپاک‌زادگی متّهَم و مشهور نباشد چه این آوازه، دعوت او را در آینده با مشکل مواجه می‌ساخت زیرا در **تورات** (سفر تثنیه، باب ۲۳، شمارهٔ ۲) آمده است: «**حرام‌زاده داخل جماعت خداوند نشود حتی تا پشت دهم أحدی از او داخل جماعت خداوند نشود.**»! بنابراین سزاوار بود که تدبیر إلٰهی، مشکل مریم و عیسیٰ —علیهما السّلام— را از راه دیگری —جز رؤیای یوسف— حل کرده باشد ولی آن راه، کدام طریقه بوده است؟! شک نیست که در اینجا لازم بود معجزه‌ای صورت پذیرد تا مریمِ مقدّس از اتّهام پاک شود. در انجیل **متّیٰ** می‌خوانیم که چون عیسیٰ (ع) در فلسطین زاده شد تنی چند از **مجوسیان**، ستارهٔ او را در مشرق‌زمین رؤیت کردند! و در پی آن ستاره به **اورشلیم** رسیدند و در آنجا ستارهٔ مزبور را دیدند که بر بالای **بیت لحم** —زادگاه عیسیٰ— متوقف شده است. آنگاه با شادی تمام بدرون بیت رفتند و بر عیسیٰ سجده کردند[28]! آیا این روایت، می‌تواند به همان معجزه‌ای اشاره کند که لازم بوده برای رفع اتّهام مریم، آشکار شود؟!

بنظر می‌رسد که این داستان، ادّعای «**ستاره‌شناسان کهن**» را بازگو و تأیید می‌کند که عقیده داشتند هر شخصی در آسمان ستاره‌ای دارد که با تولّد او نمودار می‌شود و با مرگش پنهان می‌گردد و می‌کوشیدند تا از راه نظر کردن در ستارهٔ هرکس، از میلاد و مرگ و رویدادهای زندگانی او خبر دهند! و امروز این تئوری، فرضیّه‌ای موهوم و بی‌ارزش شمرده می‌شود و «**علم نجوم**» به ستارگانی که با تولّد افراد بشر پدید آیند، عقیده ندارد و از اینرو نمی‌توان برمبنای چنین فرضیّه‌ای، به معجزهٔ

۲۷— انجیل متّیٰ، باب ۱، شمارهٔ ۲۰.

۲۸— انجیل متّیٰ، باب ۲، از شمارهٔ ۱ تا ۱٤.

مذکور ایمان آورد و آنرا برهان پاکدامنی مادر عیسیٰ (ع) دانست[۲۹].

قرآن مجید از معجزه‌ای که مریم و فرزند گرامیش را تبرئه نمود بصورت دیگری یاد می کند و می فرماید که مریم (ع) نوزادش را نزد قوم خود آورد و بآنها نشان داد، نزدیکان مریم از اینکه وی —بدون زناشویی رسمی— فرزندی آورده سخت بشگفتی افتادند و او را سرزنش کردند. مریم (ع) در پاسخ اتّهام ایشان خاموش ماند ولی به نوزادش که در بستر خفته بود اشاره کرد تا پُرسندگانِ مزبور، حقیقت امر را از او جویا شوند! اینکار، برشگفتی آنان افزود و گفتند: «ما چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوییم؟!» ناگهان آن کودک بفرمان خدا زبان گشود و گفت: **إنّی عَبْدُاللهِ آتانِیَ الکتابَ و جَعَلَنی نَبیّاً. وَجَعَلَنی مُبارَکاً أیْنَ ما کُنْتُ وأوْصانی بِالصَّلٰوةِ و الزَّکاةِ مادُمْتُ حیّاً. و برّاً بِوالِدَتی ولَمْ یَجْعَلْنی جَبّاراً شَقِیّاً. والسَّلامُ عَلَیَّ یَوْمَ وَلِدْتُ و یَوْمَ أمُوتُ و یَوْمَ اُبْعَثُ حیّاً.** (سورهٔ مریم، از آیهٔ ۳۰ تا ۳۳).

یعنی: «من بندهٔ خدا هستم، او به من کتاب داده و مرا پیامبر (خود) فرموده و هرکجا باشم مایهٔ برکت قرار داده، و به نماز و انفاق تا هنگامی که زنده‌ام سفارش کرده است. و مرا نسبت به مادرم، نیک‌رفتار قرار داده و زورگو و پندناپذیر نفرموده است و سلام (خدا) برمن باد در آنروز که زاده شدم و در آنروز که می میرم و در آنروز که زنده برانگیخته می شوم.»[۳۰].

آری، چنین معجزه‌ای که نوزادی (شاید بدون آنکه خود بفهمد) دهان گشاید و از مقام والا و رفتار آینده‌اش خبر دهد، می‌تواند او و مادرش را از هرگونه اتّهامی پاک سازد وگرنه رؤیای یوسف (بفرض آنکه روی داده باشد) نمی‌تواند ثابت کند که آبستن شدن مریم از راه غیرعادی بوده و به أمر إلٰهی صورت پذیرفته است.

۲۹— در آثار مسلمانان آمده است که: علی علیه‌السّلام هنگامیکه به پیکار با «خوارج» می رفت شنید که منجّمی می گوید: «اگر در این لحظه حرکت کنی، بیم دارم که بمقصود دست نیابی و این آگاهی را از طریق علم نجوم یافته‌ام»! امام پاسخ داد: **فَمَنْ صَدَّقَكَ بِهٰذا فقد كَذَّبَ القُرآنَ!** یعنی: «هرکس تو را در اینباره تصدیق کند، قرآن را تکذیب کرده است»! آنگاه یاران خود را از آموختن چنین موهوماتی که در علم نجوم جایی ندارد، نهی نمود و «بنام خدا» فرمانِ حرکت داد. (نهج البلاغه، خطبهٔ ۷۹).

۳۰— قرآن کریم از آنجا که بزبان عربی نازل شده ناگزیر، سخن عیسیٰ (ع) را به عربی گزارش می کند وگرنه واضحستکه مسیح بزبان قوم خود تکلّم نموده است.

در اینجا ممکن است مسیحیان اعتراض نمایند که: اگر چنین معجزه‌ای رخداده بود پس چرا خبری از آن در انجیلهای چهارگانه (متّیٰ، مرقس، لوقا، یوحنّا) نیامده است؟ پاسخ آنستکه **اوّلاً** نویسندگان اناجیل مزبور، همهٔ رویدادهای زندگی عیسیٰ و معجزات او را در انجیلهای خود ثبت نکرده‌اند بدلیل آنکه در انجیل **یوحنّا** می نویسد: «**کارهای بسیار عیسیٰ بجا آورد که اگر فرداً فرداً نوشته شود گمان ندارم که جهان هم گنجایش نوشته‌ها را داشته باشد**»[۳۱]! هرچند این سخن، اغراق‌آمیز بنظر می رسد ولی بهرصورت نشان میدهد که اعمال عیسیٰ (ع) بیش از آن بوده که در انجیلهای موجود، ضبط شده باشد. **ثانیاً** ماجرای تکلّم عیسیٰ (ع) بهنگام نوزادی، در «**انجیل طفولیّت مسیح**» که از آثار کهن مسیحیان است نقل شده چنانکه کشیش **فندر** در کتاب: «سنجش حقیقت» می نویسد: «**متکلّم شدن مسیح در گهواره در کتاب احادیث که موسوم به انجیل طفولیّت مسیح می‌باشد، مسطور است.**»[۳۲]. و چه بسیار حقایقی که در آثار پراکندهٔ مسیحی، وجود دارد ولی در انجیلهای چهارگانه نیامده و شهرت نیافته است!

بحث قرآنی دیگری که دربارهٔ تولّد مسیح (ع) پیش می آید، گفتگو با مسیحیانی است که زاده شدن عیسیٰ را بدون پدر، مایهٔ غُلُوّ و زیاده‌روی قرار داده‌اند و گمان کرده‌اند که این حادثه، بدون آنکه الوهیّت مسیح را بپذیریم، قابل تفسیر نیست! و شگفت آنکه اینگروه از مسیحیان در آثار خود تصریح نموده‌اند که زاده شدن عیسیٰ بدون پدر، نشانهٔ آنستکه خدای گیتی، مریم را همچون «**عروسی**» برگزیده و در رحم او نزول کرده است! **سُبْحانَهُ وتَعالیٰ عَمّا یَصِفُون** (الأنعام: ۱۰۰). پاپِ مشهور، پی دوازدهم (۱۹۵۰ میلادی) در فتوای عجیب خود، به **معراج مریم** (Assomption) قائل شده و گفته است: «**لازم بود آن عروسی که خدا به همسری گرفته بود در حجلهٔ آسمانی منزل کند.**»[۳۳]! پاپ مذکور، علاوه‌برآنکه مریم را «**همسر خدا**» پنداشته «**مادر خدا**»! نیز می نامد زیرا که به پندار او، عیسیٰ مسیح که همان

۳۱ــ انجیل یوحنّا، باب ۲۱، شمارهٔ ۲۵.

۳۲ــ سنجش حقیقت، اثر فندر، صفحهٔ ۲۳۳.

۳۳ــ به کتاب: «**پاسخ به ایوب**» اثر کارل گوستاو یونگ، ترجمهٔ فؤاد روحانی (بنگاه ترجمه و نشر کتاب) صفحهٔ ۲۰۷ نگاه کنید.

خدای آسمانها و زمین بود، از مریم باکره متولّد شده است[۳۴]!

البتّه این نسبت‌های زشت و کودکانه، بسختی مورد اعتراض قرآن مقدّس قرار دارد آنچنانکه می فرماید:

وقالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَداً. لَقَدْ جِئْتُم شَيْئاً إدّاً. تَكادُ السَّمٰواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الأَرْضُ و تَخِرُّ الْجِبالُ هَدّاً. أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمٰنِ وَلَداً. وما يَنْبَغي لِلرَّحْمٰنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً. إنْ كُلُّ مَنْ في السَّمٰواتِ والأَرْضِ إلاّ آتِي الرَّحْمٰنِ عَبْداً (سورهٔ مریم، آیهٔ ۸۸ تا ۹۳).

یعنی: «گفتند که خدای رحمٰن فرزندی گرفته است! بی شک که نسبتی، زشت و سنگین آورده‌اید! نزدیکست که آسمانها از این سخن منفجر شود و زمین شکافته گردد و کوهها درهم شکسته فروریزند. از آنرو که برای خدای رحمٰن ادّعای فرزند کرده‌اند، خداوند رحمٰن را نسزد که فرزندی گیرد. هیچ چیز در آسمانها و زمین نیست مگر آنکه به بندگی خدای رحمٰن آید.».

قرآن مجید، آفریدگار بزرگ را والا تر از آن میداند که به «همسر گزینی» نیاز پیدا کند! تا از اینراه «فرزندی» پدید آید و در اینباره می فرماید: **بَديعُ السَّمٰواتِ وَ الأَرْضِ، أَنّىٰ يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ ولَمْ تَكُنْ لَهُ صاحِبَةٌ و خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَليمٌ.** (الأنعام: ۱۰۱).

یعنی: «پدید آورندهٔ آسمانها و زمین است، چگونه او را فرزندی باشد با آنکه همسری برای وی نیست و همه‌چیز را او آفریده و به هرچیزی دانا است».

مسئلهٔ تولّد مسیح از دیدگاه قرآن، بسیار ساده و منطقی حل شده است. قرآن کریم، عیسیٰ را «آدم ثانی» می شمرد و همچنانکه آدم (یا نخستین موجود زنده)، به امر خدا و بدون پدر و مادر آفریده شده است، عیسیٰ نیز به فرمان اِلٰهی و بدون پدر پدید آمده و هیچ دلیلی وجود ندارد تا بدستاویز آن، عیسیٰ را خدا یا فرزندِ (حقیقی) خدا، بدانیم و به اندیشه های کودکانه و تخیّلات بی اساس پناه بریم. قرآن مقدّس در اینباره می فرماید: **إنَّ مَثَلَ عيسىٰ عِنْدَ اللهِ كَمَثَلِ آدَمَ، خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ كُنْ، فَيَكُونُ** (آل عمران: ۵۹)

یعنی: «همانا مَثَل عیسیٰ نزد خدا، چون مَثَل آدم است که او را از خاک

۳۴ـ به کتاب «پاسخ به ایّوب» صفحهٔ ۲۰۷ بنگرید.

بیافرید (مایهٔ آفرینش وی از موادّ زمینی بود) سپس به او گفت (انسان) شو! و او (انسان) گشت.».

از اینجا دانسته می شود که موضوع «**کلمه یا لوگوس**» یعنی مسئله‌ای که در مسیحیّت آنهمه دشواریها پدید آورده، در اسلام به سادگی حل شده است. آدم و مسیح، هردو به «**کلمهٔ خدا**» آفریده شده‌اند یعنی آفرینش ایشان از راه عادی صورت نپذیرفته بلکه به «فرمان تکوینی خدا» پدید آمده‌اند و این فرمان تکوینی — همچنانکه در خطبهٔ امام **علی**(ع) تفسیر شده— چیزی از نوع لفظ و صوت نیست بلکه عین ایجاد و آفرینش خدا است[۳۵]. خدا آدم را بی واسطه پدید آورد همچنانکه مسیح را بی واسطه در رحم مریم، آفرید. از اینرو به مسیح علیه السّلام «**کلمةُ الله**» گفته می شود و این تعبیر، از باب اطلاق نام «**سَبَب**» برای «**مُسَبَّب**» است چنانکه «**آفریدهٔ خدا**»را باعتبار سببیّت، «**آفرینش خدا**» گویند همانگونه که در قرآن مجید می خوانیم: **هذٰا خَلْقُ اللهِ فَأرُونی ماذا خَلَقَ الّذینَ مِنْ دوُنِهِ؟** (لقمان: ۱۱)

یعنی: «این، آفرینشِ خدا است (بجای آفریدهٔ خدا) پس بمن نشان دهید کسانیکه غیر از خدا هستند چه چیزی را آفریده‌اند؟». در این آیهٔ شریفه چنانکه ملاحظه می شود «**خَلْقُ الله**» بجای «**مَخْلوقُ الله**» بکار رفته است بهمین صورت مسیح علیه السّلام را «کلمة الله» خوانند چون به سبب کلمهٔ إلٰهی، آفریده شده است. بنابراین، تعبیر مزبور با توحید خالص بهیچوجه منافاتی ندارد بهمین جهت قرآن کریم درآنجا که کلمة الله را برای عیسیٰ علیه السّلام بکار برده در عین حال، مسیحیان را از اعتقاد به «ألوهیّت مسیح» و «تثلیث» نیز نهی کرده است و می فرماید:

«**یا أهْلَ الْکِتابِ لا تَغْلُوا فی دینِکُم و لا تَقُولُوا عَلَی اللهِ إلاّ الحَقَّ، إنَّمَا الْمَسیحُ عیسَی بْنُ مریَمَ رسولُ اللهِ و کَلِمَتُهُ ألْقیٰها إلیٰ مَرْیَمَ و روحٌ مِنْهُ فآمِنُوا بِاللهِ و رُسُلِهِ ولا تَقولُوا ثَلاثَةٌ اَنْتَهُوا خَیْراً لَکُم، إنَّما اللهُ إلٰهٌ واحِدٌ سُبْحانَهُ أن یَکُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مافی السَّمٰواتِ والأرضِ وَ کَفیٰ بِاللهِ وکیلاً.** (النّساء: ۱۷۱).

یعنی: «ای اهل کتاب، در آیین خود از اندازه در نگذرید و برخدا جز سخن حق مگویید، همانا مسیح — که عیسیٰ پسر مریم باشد— فرستادهٔ خدا و کلمهٔ او بود

۳۵— در خطبهٔ امیرمؤمنان علیه السّلام می خوانیم: انّما کلامُهُ سُبْحانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ (نهج البلاغه، خطبهٔ شمارهٔ ۱۸۶) یعنی: «کلام خداوند پاک درمقام تکوین، همان عمل حقتعالیٰ یا آفرینش او است».

که آنرا بر مریم القاء کرد و روحی از جانب خدا بود* پس به خدا و فرستادگانش ایمان آورید و به تثلیث قائل مشوید، (از اینگفتار) باز ایستید. که خیر شما در آن است. همانا خدای حقیقی، معبودی یکتا است و از آنکه فرزندی داشته باشد پاک و منزّه می‌باشد، هرچه در آسمانها و زمین وجود دارد از آنِ او است و خدا برای کارسازیِ (بندگانش) کافی است.».

خلاصه آنکه قرآن مجید، هیچ مشکلی در تولّد عیسیٰ نمی‌بیند و این امر را همانند دیگر آیاتِ ویژهٔ خدا (چون آفرینش گیتی و نیز نخستین موجودِ زنده و نخستین انسان و جز اینها) می‌شمارد که با توحید حق کمترین برخوردی ندارند. در عین‌حال برای آنکه عموم مسیحیان —چه هشیار و چه غافل— را از غُلُوّ دربارهٔ عیسیٰ علیه‌السّلام باز دارد به دلائل بسیار روشنی اشاره می‌کند و بعنوان نمونه می‌فرماید:

لَقَدْ كَفَرَ الَّذينَ قالُوا إنَّ اللهَ هُوَ الْمَسيحُ بْنُ مَرْيَمَ، قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللهِ شَيئاً إنْ أرادَ أنْ يُهْلِكَ الْمَسيحَ ابْنَ مَرْيَمَ واُمَّهُ وَمَنْ فی الأرضِ جميعاً؟ وَلِلّهِ مُلْكُ السَّمواتِ والأرضِ وما بَيْنَهُما، يَخْلُقُ مايَشاءُ وَاللهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ. (المائدة: ۱۷).

یعنی: «براستی آنانکه گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است! حقیقت را انکار نموده‌اند، ازآنها بپرس: **چه کسی می‌تواند خدا را مانع شود اگر که اراده کند تا مسیح پسر مریم و مادرش و همهٔ اهل زمین را بهلاکت رساند؟** (آری) فرمانروایی بر آسمانها و زمین و هرچه در میان آنها قرار گرفته از آنِ خدا است آنچه را بخواهد خلق می‌کند و خدا برهمه چیز توانا است.».

آیا مسیحیان در برابر این پرسشِ قرآنی چه پاسخی می‌دهند؟ اگر آنان اِدّعا کنند که خدای سبحان نمی‌تواند مسیح را به هلاکت افکند! در اینصورت، قدرت حق را محدود پنداشته و اُلوهیّت مطلقه را انکار نموده‌اند! و چنانچه اعتراف کنند که خدای متعال بدون هیچ مانعی، می‌تواند عیسیٰ و روح‌القدس و همهٔ زندگان را هلاک سازد، در اینحال اذعان نموده‌اند که ذات اِلٰهی، مستقل از مسیح و روح‌القدس و دیگران است و بااین اعتراف، تثلیث باطل می‌شود.

باز، قرآن کریم از راهی دیگر پیش می‌آید و نشان میدهد که عیسیٰ مسیح و مادرش، هردو به موادِ اینجهان نیازمند بودند و از غذاهای دنیا بهره می‌گرفتند

---

* یعنی: روحی که از سوی خدا (نه از مجاری طبیعی) آفریده شد همچون آدم نخستین...

(چنانکه در انجیلها نیز گزارش شده است)[۳۶] وازاین رهگذر،بدین نتیجه می رسد که آندو همانند دیگر آفریدگان **«موجوداتی وابسته»** بودند و برخلاف خدای متعال که بی نیاز و **مستقل از همه‌چیز** است، نسبت به پدیده‌های طبیعی، استغناء و استقلالی نداشتند و بنابراین نمی توانستند در «مقام الوهیّت» شریک باشند چنانکه می فرماید:

لَقَدْ كَفَرَ الَّذينَ قالُوا إِنَّ اللهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ وما مِنْ إِلهٍ إِلاّ إِلهٌ واحِدٌ وإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذابٌ أَليمٌ. أَفَلايَتُوبُونَ إِلَى اللهِ ويَسْتَغْفِرُونَهُ وَاللهُ غَفُورٌ رحيمٌ. ما الْمَسيحُ بْنُ مَرْيَمَ إِلاّ رَسُولٌ قد خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ، وأُمُّهُ صِدّيقَةٌ كانا يَأْكُلانِ الطَّعامَ أنْظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الآياتِ ثُمَّ أنْظُرْ أَنّى يُؤْفَكُون. (المائدة: ۷۲ تا ۷۵).

یعنی: «براستی آنانکه گفتند خدا یکی از اقنومهای سه گانه است، حقیقت را انکار نموده‌اند با آنکه هیچ خدایی جز خدای یکتا وجود ندارد و اگر از آنچه می گویند باز نایستند به کافرانشان عذابی دردآور خواهد رسید. آیا بسوی خدا توبه نمی کنند و از او آمرزش نمی خواهند؟ و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است. مسیح پسر مریم، رسولی بیش نبود که پیش از وی رسولانی گذشتند و مادرش زنی بسیار راستگو بود، **هردو غذا می خوردند** (نیازمند و وابسته به پدیده‌های طبیعی بودند) بنگر که چگونه آیات را برای ایشان (واضح و روشن) بیان می کنیم سپس بنگر که چگونه آنانرا رویگردان می کنند؟!».

و بازهم قرآن کریم موضوع دیگری را مطرح می سازد و نشان میدهد که مسیح (ع) و فرشتگان إلٰهی، هیچکدام از **«بندگی خدا»** و فرمانبرداری او، خودداری نمی ورزیدند (چنانکه در انجیلها نیز از اینموضوع بتصریح سخن رفته است)[۳۷] قرآن از

۳۶ــ در انجیل لوقا، باب ۷، شمارهٔ ۲۴ می خوانیم: **«پسر انسان (مسیح) آمد، او هم می خورَد و هم می نوشد...»**.

۳۷ــ در انجیل متّیٰ، باب ۲، شمارهٔ ۱۸ دربارهٔ عیسیٰ از قول خدایتعالیٰ آمده است: **«اینست بندهٔ من که او را برگزیده‌ام»** و ذکر عبادت و سجده و تضرّع مسیح بدرگاه خدا نیز در مواضع گوناگون از انجیلها دیده می شود. و در انجیل لوقا، باب ۱، شمارهٔ ۱۹ می خوانیم که فرشتهٔ خدا (روح القدس) به زکریّای نبیّ گفت: **«من جبرائیل هستم که در حضور خدا می‌ایستم و فرستاده شده‌ام که با تو صحبت کنم»** و مراد از ایستادن در حضور خدا، آمادگی برای اجرای امر و فرمانبرداری از حقتعالیٰ است.

طرح این واقعیّت، ذهن خواننده را بدین نتیجه رهبری می کند که: عیسیٰ و روح القدس درمرتبهٔ خدایی وربوبیّت قرارنداشتند(زیراخدای سبحان رانمی توان به بندگی و فرمانبرداری وصف کرد) بلکه همچون دیگر آفریدگان، در مقام عبودیّت بسر می بردند و در اینباره می فرماید: **لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْداً لِلّٰهِ وَ لا الْمَلائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ...** (النّساء: ۱۷۲).

یعنی: «مسیح هرگز ابائی نداشت از اینکه یکی از بندگان خدا باشد و فرشتگان مقرّب نیز (از عبودیّت خدا خودداری نمی ورزند)...» بدینصورت، قرآن مجید با ذکر اشاراتی کوتاه و پرمعنیٰ و در عین حال واضح و همه فهم، الوهیّت مسیح و روح القدس را نفی می کند و بعلاوه،براهینی استوار بر یگانگی خدا و نفی هرگونه شریک و نظیر و دستیاری برای او، ارائه میدهد.

معجزات مسیح (ع)

موضوع دیگری که مایهٔ افراط و غُلُوّ دربارهٔ عیسیٰ علیه السّلام شده و گروه بسیاری را بگمراهی کشیده، تفسیر نادُرُستی است که روحانیّون عیسوی از «معجزات مسیح» بمیان آورده‌اند و چنین وانمود کرده‌اند که جهان آفرینش (با همهٔ وسعت و عظمت) در برابر قدرت و ارادهٔ عیسیٰ، مغلوب و مقهور بود! بنابراین مسیح را در پهنهٔ گیتی، «**فَعّالٌ لِما يَشاء**» می شمرند! و از اینجا درصددِ اثباتِ خداییِ وی برمی آیند! قرآن کریم، این تفسر نادُرُست و تحریف‌آمیز را اصلاح می کند و نشان میدهد که معجزات مسیح همگی به «**إذْنِ خدا**» صورت پذیرفته است چنانکه از قول عیسیٰ (ع) می گوید: **أُبْرِئُ الأَكْمَهَ و الابْرَصَ وَ أُحْيِ الْمَوْتىٰ بِإِذْنِ الله...** (آل عمران: ۴۹).

یعنی: «من کور مادرزاد و پیسی گرفته را بهبود می بخشم و نیز مردگان را به **اذن خدا** زنده می کنم»! و از قول خدایتعالیٰ به مسیح (ع) می گوید: «وَ تُبْرِئُ الأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْني وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتىٰ بِإِذْني ... (المائدة: ۱۱۰).

یعنی: «تو کور مادر زاد و پیسی گرفته را به **اذن من** بهبود بخشیدی و مردگان را به **اذن من** (از گور، زنده) برون آوردی...» و مقصود از «اذن خدا» همانگونه که پیش از این (دربارهٔ کلمهٔ خدا) گفتیم، لفظ و صوت نیست زیرا الفاظ، پدیدآورندهٔ اعیانِ موجودات نمی توانند باشند بلکه مراد از إذن إلٰهی، فیض خدا و امر تکوینی او

است چنانکه در قرآن مجید می خوانیم: **وَ الْبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ** (الأعراف: ۵۸). یعنی: «سرزمین پاک، گیاهش به اذن خداوندگارش بیرون می آید» بنابراین، هرچند **ظاهراً** معجزات از عیسیٰ و بفرمان او سرمی زد ولی در **باطن**، اذن الٰهی جریان کار را بعهده داشت امّا از آنجا که باطن امور از دیدگان خلق پنهان میماند، مردمِ ظاهربین گمان می کردند (و می کنند!) که سررشتهٔ کارها در دست مسیح بوده است! و برای اینکه حقیقتِ موضوع بر مردم مشتَبَه نگردد، پیامبران خدا بهنگام اظهار معجزات، از إذن إلٰهی سخن می گفتند یا خدا را یاد می نمودند و از وی مدد می گرفتند چنانکه در انجیلها از این موضوع مکرّر سخن رفته است[۳۸] و در قرآن مجید نیز بعنوان نمونه می خوانیم که عیسیٰ پیش از نمایش معجزه‌ای، بدرگاه خدا عرض کرد: **أللهُمَّ رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَیْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ...** (المائدة: ۱۱۴). یعنی: «بار خدایا، ای خداوندگار ما، طعامی از آسمان برای ما فرود آر...». این نکته را نیز نباید ناگفته گذاشت که: اگر گواهی قرآن مجید دربارهٔ معجزات مسیح نبود، اثبات تحقّق آنها هرگز میسّر نمی شد زیرا که پیوند تاریخیِ انجیلها از روزگار مسیح (ع) قطع شده و تناقضات فراوانی که در انجیلها بنظر می رسد، اعتماد خواننده را از آنها سلب می کند. از اینرو جهان مسیحیّت، برای اثبات معجزات مسیح علیه‌السّلام، راهی جز بازگشت بقرآن و اعتماد بدان ندارد.

قرآن و دعوت مسیح (ع)

سوّمین موضوعی که دستاویز مسیحیان افراطی شده، دعوت عیسیٰ (ع) است که گمان می کنند مردم را بسوی بندگی خود فراخوانده و از ربوبیّت خویش سخن رانده است! و ما پیش از این نشان دادیم که کمترین نشانه ای از قول مسیح در اینباره وجود ندارد و انجیلها در آنجا که سخنان عیسیٰ علیه‌السّلام را روایت می کنند جز

۳۸ــ در انجیل لوقا، باب ۵ شمارهٔ ۱۷ می خوانیم «او (عیسیٰ) با قدرت خدا بیماران را شفا میداد.» و در انجیل یوحنّا، باب ۱۱، شمارهٔ ۴۱ آمده است که مسیح پیش از زنده کردنِ مردی بنام ایلعازر، گفت: «ای پدر، تو را شکر می کنم که سخن مرا شنیده‌ای، من میدانستم که تو همیشه سخن مرا می شنوی ولی بخاطر کسانیکه اینجا ایستاده‌اند این را گفتم تا آنها ایمان بیاورند که تو مرا فرستاده‌ای. پس از این سخنان، عیسیٰ با صدای بلند فریاد زد: ای ایلعازر بیرون بیا! آن مُرده... بیرون آمد.».

دعوت به خداپرستی گزارشی ندارند و شرک و تثلیث، از مذاهب بیگانه به مسیحیّت نفوذ کرده است. در قرآن مقدّس نیز از همین امر در خلال آیاتی چند، بوضوح سخن رفته است* و از جمله آیهٔ ذیل، گواه این حقیقت شمرده می شود:

وَلَمّا جاءَ عیسیٰ بِالْبَیِّناتِ قالَ قَدْ جِئْتُکُمْ بِالْحِکْمَةِ وَ لِأُبَیِّنَ لَکُمْ بَعْضَ الَّذی تَخْتَلِفُونَ فیهِ فَاتَّقُوا اللهَ وَأطیعُونِ. إنَّ اللهَ هو رَبّی و رَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ هٰذا صِراطٌ مُسْتَقیمٌ. فَاخْتَلَفَ الأحْزابُ مِنْ بَیْنِهِمْ فَوَیْلٌ لِلَّذینَ ظَلَمُوا مِنْ عَذابِ یَوْمٍ ألیمٍ. (الزّخرف ۶۳ تا ۶۵).

یعنی: «و چون عیسیٰ با دلیلهای نمایان آمد گفت برای شما (از سوی خدا) حکمت آورده‌ام و (آمده‌ام) تا برخی از امور را که در آن اختلاف می کنید برایتان روشن سازم پس، از خدا پروا کنید و مرا فرمان برید. **همانا خدای یگانه، خداوند من و خداوند شما است او را بندگی کنید، اینست راه راست.** سپس گروهها (در امر عیسیٰ) با یکدیگر اختلاف کردند[۳۹] و وای بر ستمکاران از عذاب روزیکه دردآور است.».

و بدیهی است که این اختلافات را علمای مسیحی بنیان نهادند، نه عوام ایشان که جز تبعیّت و تقلید محض از علماء، راهی نمی پیمودند هرچند عوام نیز در انحراف از توحید إلٰهی و آیین پاک او مُقَصِّر و گناهکار بودند همانگونه که قرآن مقدّس آنان را براین کجروی نکوهش می کند و می فرماید:

إتَّخَذُوا أحْبارَهُمْ و رُهْبانَهُمْ أرْباباً مِنْ دوُنِ اللهِ وَ الْمَسیحَ ابْنَ مَرْیَمَ و ما اُمِرُوا إلاّ لِیَعْبُدُوا إلٰهاً واحِداً لا إلٰهَ إلاّ هُوَسُبْحانَهُ عَمّا یُشْرِکُون. (التوبة: ۳۱).

یعنی: «علمای دینی و راهبان خویش و مسیح پسر مریم را بجای خدای یکتا به خدایی گرفتند درحالی که مأمور بودند تنها یک خدا را بندگی کنند که هیچ معبودی جز او نیست و از آنچه شریکش می پندارند منزّه است.».

---

*ـ در سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۰ می خوانیم: **وقالَتِ الْیهودُ عُزَیْرٌابنُ اللهِ وَقالَتِ النَّصارَی المسیحُ ابنُ اللهِ ذٰلك قولُهُم بأفواهِهِم یُضاهِؤُنَ قولَ الّذینَ کَفَرُوا مِنْ قَبْل...** یعنی: «یهودیان گفتند که عُزَیر (عَزرای کاهن) پسر خدا است! و نصرانیان نیز گفتند که مسیح پسر خدا است! این ادّعای آنان است که بزبانهای خود می آورند (و حقیقتی در آن وجود ندارد) در این گفته، با سخن کافرانِ پیشین همانندی می ورزند (از آنان تقلید می کنند!)...».

۳۹ـ مقصود، قوم یهود و نیز فِرَق مسیحی است (همچون نسطوریان و ملکائیان و یعقوبیان و...) که پس از عیسیٰ (ع) تحت‌تأثیر مذاهب شرک، دربارهٔ مسیح و دعوتش دچار اختلاف شدند.

و در آثار کهن مسلمین آمده که از پیامبر اسلام(ص) پرسیدند: چگونه مسیحیان، علماء و راهبان خویش را بخداوندی پذیرفته‌اند با آنکه برای ایشان نماز نمی گزارند؟ پیامبر (صلّی الله علیه وآله وسلّم) فرمود:

کانُوا یُحِلّوْنَ لَهُمْ ما حَرَّمَ اللهُ فَیَسْتَحِلّوْنَهُ وَیُحَرِّمُونَ ما أَحَلَّ اللهُ لَهُمْ فَیُحَرِّمُونه[۴۰]!

یعنی: «آنچه را که خدا برایشان ممنوع ساخته بود، علما و راهبان آنها روا شمردند و مسیحیان نیز پذیرفتند و آنچه را که خدا برایشان روا داشته بود، علماء و راهبان ایشان منع نمودند و مسیحیان نیز قبول کردند!».

بنابراین، شرک عوام مسیحی، به تفسیر پیامبر ارجمند اسلام، شرک در طاعت و پذیرشِ بدعت بوده است همانگونه که اندیشه های پولس را در ترک شریعت، از دل و جان قبول کردند! و البتّه مسیح (ع) و حواریّونِ پاکدل او، از این کجرویها منزّه و برکنار بودند و از اینرو قرآن مجید با بیان شکوهمند و پُرجاذبهٔ خود، صحنه‌ای از روز رستاخیز را نشان می دهد که در آنجا، مسیح علیه‌السّلام به پیشگاه خداوند متعال عرض خواهد کرد:

ما قُلْتُ لَهُمْ إلاّ ما أَمَرْتَنی بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللهَ رَبّی وَ رَبَّکُمْ و کُنْتُ علیهم شهیداً مادُمْتُ فیهم فَلَمّا تَوفَّیْتَنی کُنْتَ أنْتَ الرَّقیبَ علیهم وأنْتَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ شَهیدٌ. إنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهمْ عِبادُکَ وَإنْ تَغْفِرْلَهُمْ فَإِنَّکَ أَنْتَ الْعَزیزُ الْحَکیم (المائدة: ۱۱۷ و ۱۱۸).

یعنی: (خداوندا) من به آنان (پیروانم) چیزی نگفتم جز آنچه تو مرا بدان فرمان دادی که: **خدا را بندگی کنید که خداوندگار من و خداوندگار شما است** و بر ایشان گواه بودم تا زمانیکه در میانشان بسر می بردم ولی آنگاه که مرا وفات دادی تو خود برآنان نگاهبان بودی و تو بر هرچیز گواهی (نه من!). اگر ایشان را کیفر دهی، بندگان تو هستند و اگر آنها را بیامرزی، همانا تو پیروزمند و فرزانه ای.»[۴۱].

۴۰ــ تفسیر طبری (جامعُ الْبَیانِ فی تَأویلِ آیِ الْقُرآن) ذیل آیهٔ ۳۱ از سورة التّوبة.

۴۱ــ این آیهٔ شریفه نشان میدهد که مسیح (ع) پس از وفات خود، مراقبت و نظارتی بر پیروانش ندارد بنابراین، آنچه در پایان انجیل متّیٰ آمده که عیسیٰ پس از مصلوب شدن، دوباره زنده گشت و به حواریّون خود فرمان داد که: «رفته و همهٔ امّت‌ها را شاگرد سازید و ایشانرا به اسم أب و ابن و روح القدس تعمید دهید... و اینک من تا انقضای عالم همراه شما می‌باشم»! نادرست است و باید آنرا

در اینجا ما به رسم خیرخواهی به همهٔ مسیحیان جهان — از عالِم و عامی — پیام می دهیم که انصاف را وجههٔ همّت سازند و تعصّبِ ناروا را بکنار نهند و در این رساله، از سر دشمنی ننگرند و آنرا با ترازوی خرد بسنجند و در محکمهٔ وجدان بداوری ببرند و زیانهای فراوانی را که تثلیث و انحراف از شرایع إلٰهی ببار آورده، بیاد آرند و به فساد روزافزون در سرزمینهای خود بنگرند و پیام تازهٔ خدا (یعنی اسلام) را که برای اصلاح مسیحیّت آمده، بدست فراموشی نسپرند و همچنانکه هر مسلمانی، وظیفه دارد تا مسیح(ع) و انجیل شریف او را بپذیرد، آنان نیز محمّد(ص) و قرآن کریم را پذیرا شوند و باتوجّه به این پیام تازه، أغلاط انجیلها را اصلاح کنند و دست وحدت و محبّت بما (مسلمانان گیتی) دهند همچنانکه ما دست یگانگی و دوستی بسوی ایشان دراز کرده‌ایم و در قرآن مقدّس می خوانیم:

لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَداوَةً لِلَّذينَ آمَنُوا الْيَهُودَ والَّذينَ أَشْرَكُوا وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ قالُوا إِنّا نَصارىٰ ذٰلِكَ بِأَنَّ مِنْهُم قِسّيسينَ وَ رُهْباناً و أَنَّهُم لايَسْتَكْبِرونَ. و إذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرىٰ أَعْيُنَهُمْ تَفيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمّا عَرَفُوا مِنَ الحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنا آمَنّا فاكْتُبْنا مَعَ الشّاهِدينَ. وما لَنا لانُؤْمِنُ بِاللهِ وَ ماجاءَنا مِنَ الحَقِّ وَ نَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنا رَبُّنا مَعَ الْقَوْمِ الصّالِحينَ. فَأَثابَهُمُ اللهُ بِما قالُوا جَنّاتٍ تَجْرى مِنْ تَحْتِهَا الأَنهارُ خالِدينَ فيها وَ ذٰلِكَ جَزاءُ الْمُحْسِنينَ. والَّذينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا أُولٰئِكَ أَصْحابُ الْجَحيم. (المائدة: از آیهٔ ۸۲ تا ۸۶).

یعنی: «یهودیان و مشرکان را در دشمنی با کسانی که ایمان آورده‌اند از همه کس سخت‌تر می یابی و آنان را که گویند ما نصرانی[۴۲] هستیم مهربانترین افراد نسبت به مؤمنان می یابی زیرا که برخی از ایشان، کشیشان و راهبانِ (پاکدل) هستند که تکبّر نمی ورزند. و چون (پیامی) را که به رسول ما نازل شده بشنوند، می بینی که چشمانشان در پی شناخت حقیقت از اشک لبریز می شود می گویند: ای خدای ما،



براهنماییِ قرآن کریم، اصلاح نمود بویژه که حواریّون مسیح تا انقضای عالم در دنیا باقی نماندند تا عیسیٰ، همراه و نگاهبان آنها باشد! به سورهٔ مائدة، آیهٔ ۱۰۹ (**یَوْمَ یَجْمَعُ اللهُ الرُّسُلَ...**) نیز نگاه کنید که این عدم نظارت را به همهٔ رسولان الٰهی تعمیم داده است.

۴۲— نصرانی یا ناصری لقب کسانی است که به ناصره (شهری که عیسیٰ(ع) دورانِ کودکی را در آنجا گذرانید) منسوب باشند. (به قاموس کتاب مقدّس، اثر هاکس، صفحهٔ ۸۶۵ نگاه کنید).

ایمان آوردیم پس ما را در زمرهٔ شهادت دهندگان بنویس. و چرا به خدا و حقیقتی که بسوی ما آمده ایمان نیاوریم؟ با آنکه آرزو داریم خدایمان، ما را در زمرهٔ صالحان درآوَرَد؟ به پاداش این سخن که گفتند خدا، آنان را بهشت هایی دهد که بر زمینشان نهرها روانست، جاودانه در آنها بسر برند و اینست پاداش نیکوکاران. و آنان که انکار ورزیده و آیات ما را تکذیب کردند آنها، اهل دوزخند.)).

والسَّلامُ علىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدىٰ (طه: ۴۷)

و درود برکسی که قدم در راه هدایت نهاد.

ایران، تجریش: **مصطفی حسینی طباطبایی**

لطفاً اغلاط ذیل را اصلاح کنید:

صفحه	سطر	غلط	درست
٦	٣	آموزش	آمرزش
٧	١١	١٣—٣٠	١٢—٣٠
٨	٢	سمتهای	ستمهای
١٥	٩	ودند	بودند
١٦	٢٤	١٩ و ٢٠	١٨ و ١٩
٢٠	١٧	می پیوندند	می پیوندد
٢٠	١٩	فیلپی	فیلپّی
٣٠	٢٧	١٩ شمارهٔ ١٧ و١٨	١٢ شمارهٔ ٣٢
٣٠	٢٧	١٠ شمارهٔ ١٧ و١٨	١٢ شمارهٔ ١٠
٣٣	٢٦	١٣	١٢
٣٣	٢٧	٢٣	٢٢
٤٣	٢٢	٤٨١	٨٤١
٤٩	٢٣	٢٠	٢
٦٠	٢٧	١٨	٦
٦٩	١٧	٣	١٣
٦٩	١٨	٣	٣٤
٦٩	١٩	و می نوشد	و هم می نوشد
٩٤	٢٦	٣٢	٣٣
١٠٨	٢٥	٢	٢٠
١١٠	١	پسیکالانیز	پسیکانالیز
١٢٠	٢٣	٤٠	٢
١٣١	٢٠	٢٤	٣٤
١٣١	٢٢	٢	١٢
١٢٥	٢٧	١٤	١٢

مراجع و مآخذ

نام کتابها	نام مؤلفان
۱ــ قرآن کریم	کتاب الٰهی
۲ــ جامع البیان فی تأویل آی القرآن	محمّدبن جریر طبری
۳ــ صحیح مسلم	مسلم بن حجّاج نیشابوری
٤ــ مجموعة الوثائق السّیاسیّة للعهد النّبوی والخلافة الرّاشدة	محمد حمیدالله
۵ــ الشّفا بتعریف حقوق المصطفیٰ (ص)	قاضی عیاض اندلسی
٦ــ نهج البلاغه	شریف رضی
۷ــ الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد	محمّدبن نعمان
۸ــ تحف العقول عن آل الرّسول	ابن شعبهٔ حرّانی
۹ــ عقائد الوثنیّة في الدّیانة النّصرانیّة	محمّد طاهر التّنیر بیروتی
۱۰ــ مقدّمه‌ای بر سیر تفکّر در قرون وسطیٰ	محمّدرضا فشاهی
۱۱ــ تاریخ تصوّف در اسلام	قاسم غنی
۱۲ــ نُه گفتار در تاریخ ادیان	علی اصغر حکمت

* * *

نام کتابها	نام مؤلفان
۱۳ــ کتاب مقدّس (چاپ لندن ۱۹۵٤ میلادی)	منسوب به انبیاء الٰهی
۱٤ــ انجیل شریف (چاپ تهران ۱۹۸۱ میلادی)	منسوب به عیسیٰ مسیح (ع)
۱۵ــ رسائل پولس و یعقوب و پطرس	پولس و یعقوب و پطرس حواری
۱٦ــ قاموس کتاب مقدّس	هاکس امریکایی
۱۷ــ باستانشناسی کتاب مقدّس	جان الدر
۱۸ــ تاریخ کلیسای قدیم در امپراتوری روم و ایران	و. م. مولر

نام کتاب	نام مؤلّفان
۱۹ــ دائرة المعارف	پطرس بستانی
۲۰ــ معجم لأعلام الشّرق والغرب	فردینان توتل
۲۱ــ تاریخ مختصر الدّول	ابن العبری ملطی
۲۲ــ راهنمای الٰهیّات پروتستان	ویلیام هوردرن
۲۳ــ میزان الحق	کارل فندر
۲٤ــ سنجش حقیقت	کارل فندر
۲۵ــ خدای متجلّی	ک. م.
۲٦ــ پاسخ به ایوب	کارل گوستاو یونگ
۲۷ــ از سرگردانی تا رستگاری	کیدی الن
۲۸ــ تاریخ فلسفهٔ غرب	برتراندرراسل
۲۹ــ تاریخ فلسفه	فردریک کاپلستن
۳۰ــ الٰهیّات رهایی بخش	خوان خوزه ماداریگا
۳۱ــ تاریخ تمدّن	ویل دورانت
۳۲ــ تاریخ بشر	هاندریک وان لون
۳۳ــ اثبات وجود خدا (مقاله لندنبرگ)	اسکار لندنبرگ
۳٤ــ اعتراف	تولستوی
۳۵ــ آگوستین	کارل یاسپرس
۳٦ــ فلوطین	کارل یاسپرس
۳۷ــ منتخب فرهنگ فلسفی	ولتر
۳۸ــ دیباچه‌ای بر تاریخ تفتیش عقاید در اروپا و امریکا	ژان‌تستا ــ گی تستا
۳۹ــ مذهب در شرق و غرب	رادها کریشنان
٤۰ــ تاریخ آزادی فکر	جان بگنل بری
٤۱ــ فروید و فرویدیسم	فلیسین شاله
٤۲ــ الهلال (مجلّهٔ عربی)	جرجی زیدان

و برخی از مراجع غربی که در کتاب از آنها
یاد شده است.

INVITING THE CHRISTIANS TO MONOTHEISM

UNDER THE TEACHINGS OF THE KORAN AND THE BIBLE

BY:

MUSTAFA HOSSEINI TABATABAII

1991

۵۰ تومان

دعوت مسیحیان به توحید

در پرتو تعالیم قرآن و انجیل